

درسنامه فارسی ۲ پایه یازدهم

ستایش (لطف خدا)

به نام چاشنی بخش زبان ها	حلاوت سنج معنی در بیان ها
قلمرو زبانی چاشنی بخش مقدار ترشی که به غذا می زنند / آنچه بر تأثیر سخن بیفزاید. (مرکب) حلاوت سنج : شیرینی بخش وندی مرکب) / بیان : زبان آوری	
قلمرو ادبی حجاز : «زبان» از «سخن» / حس آمیزی چاشنی بخش زبانها / حلاوت سنج بیان ها ،مراعات نظیر زبان بیان چاشنی بخش / حلاوت سنج چاشنی بخش (کنایه)	
قلمرو فکری به نام آن خدای سخنم را آغاز میکنم که یاد او تأثیر سخن را زیاد میکند و کلام را شیرینی می بخشد	
نژد آن دل ، که او خواهد نژدش	بلند آن سر که او خواهد بلندش
قلمرو زبانی نژد : افسرده ، پست ، خوار مفعولی	
قلمرو ادبی تکرار بلند / نژد / حجاز : « سر » حجاز از «وجود» / واج آرایی : ن / مراعات نظیر: دل / سر تلمیح : تع تشاء زم و نندل من تشاء	
قلمرو فکری : خداوند هر کسی را بخواهد عزیز میکند و . خوار و ذلیل می سازد ارسی	
قلمرو ادبی مراعات نظیر در / گشودن / استعاره : در احسان (احسان مانند خانه ای است که در د ارایی س دارد / واج	
در نابسته احسان گشاده است	به هر کس آنچه می بایست
قلمرو زبانی احسان نیکی کردن ، بخشش کردن	
قلمرو فکری خداوند در احسان و بخشندگی اش را به روی همه باز کرده است و و شایسته ی او بوده، بخشیده است. به هر چیز را که لازم	
به ترتیبی نهاده وضع عالم	که نی یک موی باشد بیش و نی کم
قلمرو زبانی نهاد ماضی نقلی (نهاده است)	
قلمرو ادبی : تضاد بیش / کم / کنایه : « یک موی » کنایه از « چیز بسیار اندک »	
قلمرو فکری خداوند جهان را طوری آفریده است که همه چیز در جا و اندازه خود است و هیچ چیز کم و زیاد آفریده نشده است.	
اگر لطفش قرین حال گردد	همه ادبارها اقبال گردد
قلمرو زبانی قرین : همراه / ادبار پشت کردن، بدبختی / اقبال: روی آوردن، پیش آمدن، طالع خوشبختی	
قلمرو ادبی تضاد: ادبار / اقبال	
قلمرو فکری : اگر لطف خداوند شامل حال کسی شود همه بدبختی های او تبدیل به خوشبختی می شود	
وگر توفیق او یک سو نهد پا	نه از تدبیر کار آید نه از رای
قلمرو زبانی حذف به قرینه لفظی فعل « آید » در مصراع دوم	
قلمرو ادبی تشخیص پای نهادن توفیق / کنایه: « پای یک سو نهادن کنایه از « همراه نبودن / جناس پای / رای مراعات نظیر: رای / تدبیر	
قلمرو فکری : اگر لطف خداوند شامل حال بنده اش نشود دیگر از دست اندیشه و عقل ، کاری برنمی آید و انسان از انجام هر کاری ناتوان است.	
خرد را گر نبخشد روشنایی	بعاند تا ابد در تیره رایی

قلمرو زبانی: تیره رای وندی مرکب (را) : حرف اضافه تلخیص : قلمروی ۵ خر جادی و له م من الظلمات الى النور / تضاد: روشنایی تیره / مراعات نظیر: خرد / تیره رای کنایه : «تیره رای» کنایه از «گمراهی»
قلمرو فکری اگر خداوند راه عقل را روشن نسازد و راه درست را نشان ندهد همیشه نادانی می ماند.

کمال عقل آن باشد در این راه	که گوید نیستم از هیچ آگاه
-----------------------------	---------------------------

قلمرو زبانی گوید: بگوید مضارع التزامی **قلمرو ادبی** تشخیص عقل بگوید، تناقض کمال عقل بگوید آگاه نیستم استعاره : « این راه » استعاره از « درک و معرفت »
قلمرو فکری زمانی عقل انسان در راه شناخت و معرفت به کمال میرسد که اقرار به ناآگاهی بکند. فرهاد و شیرین ، وحشی بافقی

درس یکم (نیکي)

یکی روبهی دید بی دست و پای	فرو ماند در لطف و صنع خدای
----------------------------	----------------------------

قلمرو زبانی یکی : اسم مبهم / فروماند تعجب کرد / وندی مرکب / فروماند: فعل پیشوندی
قلمرو ادبی مراعات نظیر دست و پا / لطف و صنع / کنایه : بی دست و پا (ناتوان) صنع : آفرینش ، آفریدن / بی دست و پای : صفت

قلمرو فکری شخصی روباهی را دید که ناتوان بود؛ از آفرینش و لطف خداوند تعجب کرد....
که چون زندگانی به سر می برد؟ بدین دست و پای از کجا میخورد؟

قلمرو زبانی چون (قید) چگونه به سر به به سر بردن : سپری کردن
قلمرو ادبی مراعات نظیر : دست و پا / کنایه : به سر بردن
قلمرو فکری که چگونه زندگی میکند و با این ناتوانی چگونه غذا می خورد؟
در این بود درویش شوریده رنگ که شیری برآمد، شغالی به چنگ

قلمرو زبانی در این بود: در این فکر بود / شوریده رنگ : آشفته حال / به چنگ : شکار کرده / واج آرایشی
قلمرو ادبی مراعات نظیر : شیر و شغال (هر دو حیوان هستند / تضاد : شیر و شغال نماد (قدرتمندی و ضعف) / کنایه : به چنگ آوردن **قلمرو فکری** شخص درویش پریشان حال در این فکر بود که شیری آمد در کرده بود را شکار

شغال نگوں بخت را شیر خورد	بماند آنچه روباه از آن سیر خورد
---------------------------	---------------------------------

قلمرو زبانی نگوں بخت : بدبخت (صفت مرکب)

قلمرو ادبی مراعات نظیر شغال و روباه / جناس ناقص شیر و سیر / کنایه : نگوں بخت بودن
قلمرو فکری شیر شغال بیچاره را خورد و باقی مانده آن را روباه خورد

دگر روز باز اتفاق اوفتاد	که روزی رسان قوت روزش بداد
--------------------------	----------------------------

قلمرو زبانی دگر روز دگر / اتفاق اوفتاد رخ داد دگر روز - اتفاق اوفتاد دستور تاریخی (کهن) / روزی رسان : خداوند (صفت فاعلی مرکب مرخم جانشین اسم - روزی رساننده قوت رزق، روزی مفعول / ش: مضاف الیه (روز او)
قلمرو فکری این اتفاق شیری شغالی را شکار کرد داد : خداوند روزی روباه را به او او رساند. روز دیگر هم رخ داد

یقین، مرد را دیده بیننده کرد	شد و تکیه بر آفریننده کرد
------------------------------	---------------------------

قلمرو زبانی: یقین : ایمان قلبی به به قدرت خدا که در آن شک راه داشته باشد / دیده چشم / بیننده : آگاه ، هوشیار
شد به معنی رفت ، فعل) د فعل اسنادی نیست تکیه کرد: توکل کرد. را فک اضافه (بدل از کسره . دیده مرد)
قلمرو ادبی: مراعات نظیر دیده و بیننده / کنایه : بیننده کردن ردن (آگاه کردن
قلمرو فکری: یقین ، چشم مرد را آگاه ساخت و رفت و رفت و به خداوند توکل کرد.

کزین پس به کنجی نشینم چو مور	که روزی نخوردند پیلان به زور
------------------------------	------------------------------

قلمرو زبانی کزین : که از این / کنج گوشه نشینم : مضارع اخباری / . مور : مورچه زور زورمندی فارس

قلمرو ادبی تضاد مور/ پیل / جناس مور/ زور / تشبیه : کنم / پیل فیل / به مانند موری به ه کنجی مینشینم و کاری نمی

قلمرو فکری از این به بعد مانند مورچه ای در گوشه ای بی کار مینشینم چرا که فیلان با : تمام زورمندی خود فقط روزی از پیش مشخص شده خودشان را دریافت کرده اند.

زنخداں فرو برد چندی به جیب که بخشنده ، روزی فرستد ز غیب

قلمرو زبانی زنخداں : چانه زنخداں به جیب فرو بردن به تفکر فرو رفتن و کوشش نکردن بخشنده: خداوند بخشنده / چندی : ضمیر مبهم گریبان ج یب: یقه

قلمرو ادبی کنایه : زنخداں به جیب فرو بردن / جناس جیب / غیب / تلمیح به آیه قرآنی و ان الله هو الرزاق

قلمرو فکری مدتی تلاش نکرد به این امید که خداوند رزق و روزی را از غیب می فرستد

نه بیگانه تیعار خوردش نه دوست	چو چنگش ، رگ و استخوان ماند و پوست
-------------------------------	------------------------------------

قلمرو زبانی : تیعار خوردن غم خوردن / ش : مضاف الیه . (جهش ضمیر : تیمارش) رگش استخوانش - پوستش (چنگ : انگشت ، وسیله موسیقی مراعات نظیر چنگ / رگ / استخوان / پوست

قلمرو ادبی : تضاد : بیگانه / دوست // چنگ لاغر و نحیف شده بود / جناس دوست / پوست / ابهام تناسب : چنگ : الف (نوعی ساز (ب) انگشت دست. در این معنی با رگ و استخوان و پوست تناسب دارد که مورد نظر شاعر نیست تشبیه : شخص مانند **قلمرو فکری** هیچ کس به فکر او نبود و مانند چنگ لاغر و نحیف شده بود.

چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش	ز دیوار محرابش آمد به گوش
------------------------------	---------------------------

قلمرو زبانی : ش (صبرش و محرابش : مضاف الیه / محراب جای ایستادن پیش نماز در مسجد / (ش)

در محرابش : جهش ضمیر : گوشش **قلمرو ادبی** دیوار محراب : مجاز از عالم غیب

قلمرو فکری : وقتی صبرش تمام شد از عالم غیب ندایی را شنید

برو شیر درنده باش ای دغل	مینداز خود را چو روباه شل
--------------------------	---------------------------

قلمرو زبانی دغل حيله گر ، فریبکار شل : لنگ ، بی : صفت فاعلی - وندی یسی آذر بایجان شرقی

چنان سعی کن کر تو ماند چو شیر	چه باشی چو روبه به واهانده پیر
-------------------------------	--------------------------------

قلمرو ادبی : جناس شیر / سیر / تشبیه در مصراع اول و دوم

قلمرو فکری آنچنان زندگی کن که مانند شیر از تو غذایی برای دیگران باقی بماند ، مانند. تشبیه : تو مثل شیر درنده باش

قلمرو فکری : ای مرد فریبکار برو مانند شیر درنده باش مانند . و تنبلی نکن.

قلمرو زبانی : سعی : تلاش ، کار / واهانده : باقی مانده / از باقی مانده دیگران استفاده کنی.

بخور تا توانی به بازوی خویش	که سعیت بود در ترازوی خویش
-----------------------------	----------------------------

قلمرو زبانی بخور : بهره مند شو

قلمرو ادبی : مجاز : بازو (نیرو ، توانایی) / استعاره : سعی (سعی مانند وزنه ای است که در ترازو قرار می گیرد) کنایه : مصراع دوم (نتیجه کوشش تو به خود تو بر میگردد) / تلمیح به آیه قرآنی (سعی ۳۹ و ۴۸) لیس للانسان الا ما سعی نه خود را بیفکن که دستم بگیر

قلمرو فکری از توانایی خودت استفاده کن چرا که به اندازه سعی و تلاش خودت ، بهره مند خواهی شد. ا

بگیر ای جوان ، دست درویش پیر	نه خود را بیفکن که دستم بگیر
------------------------------	------------------------------

قلمرو زبانی بگیر : یاری کن / بگیر : یاری: درویش : فقیر

قلمرو ادبی : تضاد: جوان / پیر / تکرار : دست / کنایه : دستم بگیر : یاری کن ، نیفکن (ناتوان نشان نده)

قلمرو فکری ای انسان سعی کن به دیگران کمک کنی نه این که خود را ناتوان نشان بدهی تا دیگران به تو کمک کنند.

خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است

قلمرو زبانی : بخشایش : وندی (بن مضارع «بخشا» - -) عفو کردن ، درگذشتن

قلمرو ادبی : بیت ضرب المثل یا تمثیل است

قلمرو فکری : معنی : خداوند نسبت به آن بنده لطف و بخشش دارد که دیگران از وجود او در راحتی و آسایش هستند است

کرم ورزد آن سر که مغزی در اوست که دون همتانند بی مغز و پوست

قلمرو زبانی گرم : لطف و بخشش / دون هم تان : فرومایگان

قلمرو ادبی مجاز : سر « وجود » مجاز: مغز « فکر » مجاز : پوست « ظاهر » / تضاد : پوست و مغز

قلمرو فکری : انسانهای عاقل و دانا بخشنده هستند / انسانهای بی فکر و عقل پست و فرومایه هستند

کسی نیک بیند به هر دو سرای که نیکی رساند به خلق خدای

قلمرو زبانی سرا : خانه دو سرا (دو دنیا) / بیند : فعل مضارع اخباری . « می بیند » / رساند : مضارع التزامی برساند نیکی : خوبی

قلمرو ادبی استعاره : سرا

قلمرو فکری کسی در دو دنیا (دنیا و آخرت) نیکی میبیند که به بندگان خدا نیکی برساند

گنج حکمت (همت-بهارستان(جامی))

موری را دیدند که به زورمندی کمر بسته و ملخی را ده برابر خود را برداشته. به تعجب گفتند: «این مور را ببینید که به این گرانی چون می کشد؟» مور چون این بشنید بخندید و گفت : «مردان، بار را به نیروی هم تاز و یب حمیت کشند ، نه به قوت تن.»

قلمرو زبانی زور مندی: وندی (زور + مند + ی) / کمر بسته : آماده شده (وندی - مرکب « کمر + بست + ه ») گرانی:

سنگینی / حمیت: مردانگی ، جوانمردی که داری جان

قلمرو ادبی تشخیص بازوی حمیات (حمیات مانند انسانی است که بازو دارد مردان بار را به نیروی هم است و بازوی حمیات کشند ، نه به قورت تن مفهوم : همت و غیرت از زور بازو ، کارسازتر است. کتاب بهارستان اثر «جامی» شاعر قرن نهم است که به تقلید از کتاب « گلستان سعدی نوشته شده است.

درس دوم (قاضی بست)

و روز دوشنبه [امیر مسعود] شبگیر برنشست و به کران رود هیرومند رفت و با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و م طربان؛ تا چاشتگاه به صید مشغول بودند پس به کران آب فرود آمدند و خیمه ها و شرع ها زده بودند.

قلمرو زبانی شبگیر سحر ، صبح خیلی زود / بر نشست سوار شد / کران : ساحل / یوز : جانور شکاری کوچک تر از پلنگ در قدیم آن را برای شکار تربیت میکردند / ۳شدم خدمتکاران ندیمان : هم نشینان / مطربان : نوازندگان چاشتگاه هنگام خوردن چاشت، هنگامی از روز که آفتاب بر آمده / خیمه : چادر / شرع : سایه بان ، خیمه

قلمرو فکری روز دوشنبه ، امیر مسعود صبح زود سوار بر اسب شد و به ساحل رود هیرومند رفت با بازها و یوزها و خدمتکاران و نوازندگان تا قبل از ظهر مشغول صید بودند . سپس به ساحل رود هیرومند آمدند و سایه بان ها زده بودند

از قضای آمده پس از نماز امیر کشتیها بخواست و ناوی ده بیاوردند یکی بزرگ تر از جهت نشست او و جامه ها افکندند و شرعای بر وی کشیدند و وی آنجا رفت و از هر دستی مردم در کشتی های دیگر بودند و کس را خبر نه ناگاه آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده، نشست و دریدن گرفت. آنگاه آگاه شدند که غرقه خواست شد.

قلمرو زبانی از قضای آمده : اتفاقاً / ناو (ترکیب وصفی / از جهت نشست او برای نشستن امیر مسعود نشست : نشست ، مصدر جامه ها افکندند گسترده ها را گسترده شرعای بر وی : سایه بانی بر قایق از هر دستی از هر گروهی / کس را خبر نه : کسی از کسی خبر نداشت / آن دیدند: متوجه شدند آب نیرو گرفت فشار آب زیاد شد ، آب به شدت بالا آمد (مد) نشست و

دریدن گرفت: کشتی شروع کرد به فرورفتن و شکستن / غرقه خواست شد پس از نماز نماز ظهر / ناو : قایق کوچک / ناوی ده : ده نزدیک بود غرق شود.

قلمرو فکری اتفاقاً بعد از نماز ظهر امیر مسعود کشتی خواست یک قایق که بزرگ تر بود برای نشستن امیر مسعود انتخاب کردند و گسترده‌نیا را گسترده و سایه بانی بر قایق کشیدند و امیر مسعود آن جا رفت و از هر گروه مردم در قایقها بودند و کسی از کسی خبر نداشت. ناگهان متوجه شدند آب به شدت بالا آمد و کشتی از آب پر شد، کشتی شروع کرد به فرو رفتن در آب و شکستن . زمانی متوجه شدند که کشتی میخواست غرق شود

بانگ و هراز و غریو خاست امیر برخاست و هنر آن بود که کشتیهای دیگر به او نزدیک بودند. ایشان در جستند و هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افکار شد؛ چنان که یک دوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نموده بود از غرقه شدن اما ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت ؛ و سوری و شادی ای به آن بسیاری تیره شد و چون امیر به کشتی رسید کشتی ها برانند و به کرانه رود رسانیدند.

قلمرو زبانی هراز و فتنه و حوادثی که مردم را به جنبش در آورد / غریو فریاد / هنر آن بود : خوش بر بودند : از آب گرفتند / نیک کوفته شد به سختی مجروح شد / افکار بختانه / در لج ستند : پریدند / مجروح ، زخمی / دوال : تسعه کمر بند / بگسست : کنده شد پس از نمودن قدرت : بعد از نشان دادن قدرت سور: شادی / تیره شد : از بین رفت.

قلمرو ادبی تو ادبی تیره شدن سور کنایه از ناگوار شدن شادی / تیره شدن سور حس آمیزی
قلمرو فکری ی فریادها فریادها برخاست بلند شد. امیر مسعود بلند شد. خوش بختانه کشتیهای دیگر نزدیک کشتی امیر مسعود بودند هفت هشت نفر پریدند و امیر را از آب گرفتند و به کشتی رساندند امیر به سختی آسیب دید و پای راست او زخمی شد؛ به گونه ای که یک لایه از پوست و گوشت از آن جدا شد و نزدیک بود امیر غرق شود. اما خدا پس از قدرت نمایی رحم کرد که آن نشاط و شادی فراوان از بین رفت و وقتی امیر به کشتی رسید قایق ها را رانند و او را به ساحل رود رسانیدند.

و امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود و بر نشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند چون پادشاه را سلامت یافتند خروش و دعا بود از لشکری ورعیات و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

قلمرو زبانی از آن جهان آمده از مرگ نجات یافته (کنایه) / جامه بگردانید لباسش را عوض کرد تر و تباه شده بود : خیس و ناخوش شده بود کوشک : قصر / اعیان : بزرگان / به خدمت استقبال رفتند : به پیشواز رفتند.

قلمرو ادبی: از آن جهان آمده : کنایه به پای شده کنایه از به وجود آمدن اندازه نداشتن : کنایه از فراوان بودن
قلمرو فکری و امیر از مرگ نجات یافته به خیمه آمد و لباسش را تعویض کرد و خیس و ناخوش شده بود و سوار اسب شد و به سرعت به قصر آمد چرا که شایعه ی بسیار ناخوشایندی در میان لشکر افتاده بود و دل نگرانی شدیدی به وجود آمده بود و بزرگان و وزیر به پیشواز رفتند. وقتی پادشاه را سلامت دیدند فریاد شادی و دعا و شکر از لشکر و عامه ی مردم بلند شد. آن قدر صدقه دادند که حد و اندازه نداشت.

و دیگر روز امیر نامه ها فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به انقرونم شد و مثال داد تا هزار هزار درهم به غزنین و دو هزار هزار درهم به دیگر ممالک به مستحقان و درویشان دهند شکر این را ؛ و نبشته آمد و به توقیع موگد گشت و مبشران برفتند

قلمرو زبانی دیگر روز دیگر / غزنین : پایتخت غزنویان / جمله : تمام / صعب: دشوار / مقرون : همراه مثال داد : دستور داد / نبشته آمد: نوشته شد توقیع : امضا / مؤکد تأکید شده مبشر : بشارت دهنده.

قلمرو فکری روز بعد ، امیر دستور داد نامه هایی به غزنین و تمام کشور نوشته شود در باره ی این حادثه ی بزرگ که اتفاق افتاده بود و این که اکنون امیر سالم است و دستور داد تا یک میلیون درهم به غزنین و دو میلیون درهم به نقاط دیگر، به نیاز مندان بدهند به شکرانه ی این سلامتی نامه ها نوشته ها امضا شدند و بشارت دهندگان رفتند.

و روز پنجشنبه ، امیر را تب گرفت تب؛ سوزان و سن رسامی افتاد، چنانکه بار نتوانست داد و محبوب مردمان ، مگر از طب و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن و دل ها سخت از متحی ر شد تا حال چون شود.

قلمرو زبانی: سرسام : حالت آشفتگی و پریشان حواسی شبیه به دیوانگی / بار دادن : اجازه ی ملاقات دادن/

محبوب پنهان مشغول شد نگران شد دل ها : مجاز از مردم

قلمرو فکری روز پنج شنبه ، امیر تب کرد تبی سوزان و سردردی شدید چنان که نتوانست اجازه ی حضور به کسی بدهد و از نظرها پنهان شد، به جز از پزشکان و چند تن از خدمتکاران مرد و زن ، مردم بسیار نگران شدند تا چه پیش می آید.

تا این عارضه افتاده بود بو نصر نامه های رسیده را به خط خویش نکت بیرون می آورد و از بسیاری نکت چیزی که در او کی آتی راه نبود میفرستاد فرود سرای به دست من و من به آغاجی خادم می دادم و خیر خیر جواب می آوردم و امیر را هیچ ندیعی تا آنگاه که نامه ها آمد از پسران علی تکین و من نکت آن نامه ها پیش بردم و بشارتی بود آغاجی بستد و پیش برد پس از یک ساعت برآمد و گفت «ای ابوالفضل، تو را امیر می بایی بخواند».

قلمرو زبانی عارضه : بیماری افتاده بود: پیش آمده بود نکت بیرون می آورد: (نکت جمه مکسر نکته) مطالب مهم را جدا میکرد فرود سرای اندرونی / من : بیهقی/ آغاجی خادم : خادم مخصوص /خیر خیر : سریع / برآمد بالا آمد باز آمد

قلمرو فکری از زمانی که این بیماری اتفاق افتاده بود. ، بونصر از نامه های رسیده، با خط خود مطالب مهم را جدا می کرد و از نکته های فراوان تنها آن بخشی را که ناخوش نبود به وسیله ی من بیهقی نزد امیر می فرستاد و من آن را به خادم مخصوص میدادم و سریع جواب می آوردم و امیر را اصلاً نمی دیدم تا آن زمانی که نامه هایی از پسران علی تکین آمد و من خلاصه ی آن نامه ها را پیش بردم و خبر شادی آور بود آغاجی

پیش رفتم یافتم خانه تاریک کرده و پرده های کتان آویخته و تر کرده بسیار شاخه ها نهاده و تاس بزرگهای پری خ بر زبر آن و امیر را یافتم آنجا بر زلاب و تخت نشسته پیراهن توزی، مخنفته در گردن عقدی همه کافور و بوالعلا طیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم.

قلمرو زبانی کتان گیاهی است که از ساقه های الیاف آن در نساجی استفاده میکنند شاخه : پایه ی ظرف

تاس : ظرف بزرگ غالباً مسی یا برنجی / توز : نام شهری از شهرهای قدیم فارس که در قرن هشتم هجری

ویران گردیده و از میان رفته و پارچه ی کتانی معروف به توزی منسوبه ب آن شهر است ز بر بالا /

مخلفه : گردن بند، قلاده عقد : گردن بند / کافور ماده ای است سفید صدفی و دارای بوی قوی و نافذ و اثر ضد عفونی کننده در طب قدیم جهت تقویت قلب و پایین آوردن حرارت بدن استفاده می کردند.

قلمرو فکری پیش امیر رفتم خانه را تاریک دیدم و پرده های کتان آویخته بودند و تر کرده بودند و شاخه های

درخت بسیار برای از بین بردن تب گذاشته بودند و ظرفهای بزرگ پر از یخ بر بالای آن شاخه ها گذاشته بودند و امیر را دیدم بالای تخت نشسته ، پیراهن نازک توزی (پوشیده بود و گردن بندی از کافور در گردن داشت و ابوالعلا طیب ب را آنجا جا زیر (کنار) تخت : نشسته دیدم.

گفت: بونصر را بگو که امروز درستم و در این دو سه روز بار داده و آید که علت و تب تعامی زایل شد.»

قلمرو زبانی بونصر را به بونصر / درست سالم/ علت بیماری / زایل شد: از بین رفت

قلمرو فکری گفت: به بونصر بگو که امروز حالم خوب است و در این دو سه روز اجازه ملاقات به افراد داده خواهد شد چرا که بیماری و تب به طور کامل از بین رفته است.

من بازگشتم و این چه رفت با بونصر بگفتم.» سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عز و جل بر سلامت ،امیر و نامه نبشته آمد. نزدیک آغاجی بردم و راه یافتم تا سعادت دیدار همایون خداوند دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و گفت: چون نامه ها گسیل کرده شود، تو بازای که پیغامی ست سوی بونصر در بایی، تا داده آید.

قلمرو زبانی نبشته آمد : نوشته شد / همایون : فرخنده خداوند : پادشاه / توقیع امضا کردن / گسیل کردن : فرستادن / در بابی : در خصوص مسئله ای .

قلمرو فکری من بازگشتم و آن را چه گذشته بود را به بونصر گفتم. بسیار شاد شد و به خاطر سلامتی امیر مسعود خداوند را سجده کرد و نامه نوشته شد. آن نامه را نزد آغاچی بردم و اجازه ی ورود یافتم ، تا سعادت دیدار چهره ی مبارک پادشاه دوباره نصیبم شد. امیر آن نامه را بخواند و دوات خواست و امضا کرد و گفت : « وقتی نامه فرستاده شود ، تو باز گرد که درباره ی مسئله ای پیغامی برای بونصر دارم تا آن پیغام را بدهم.»

گفتم چنین کنم و بازگشتم با نامه ای توقیعی و این حالها را با بونصر بگفتم و این مرد بزرگ و دبیر کافی به نشاط قلم در نهاد تا نزدیک نماز پیشین از این مهمات فارغ شده بود و خیلانشان و سوار را گسیل کرده پس رقعتهی نبشت به امیر و هر چه کرده بود باز نمود و مرا داد.

قلمرو زبانی نامه ی توقیعی نامه ی امضا شده . / نماز پیشین نماز ظهر / دبیر کافی : نویسنده ی لایق کار آمد نماز دیگر : نماز عصر / قلم در نهاد مشغول نوشتن شد. خیلانشان: گروه نوکران و چاکران / باز نمود : شرح داد.

قلمرو فکری گفتم: «چنین میکنم و با نامه ی امضا شده باز گشتم و تمام این اتفاقات را به بونصر گفتم بونصر این مرد بزرگ و نویسنده ی با کفایت با شادی تمام مشغول نوشتن شد . تا این که نزدیک نماز ظهر از این کارهای مهم فارغ شد و نوکران و سواران پیام رسان را روانه کرد. سپس نامه ای نوشت به امیر و هر کاری را که کرده بود به امیر گزارش داد و نامه را به من داد تا به امیر برسانم.

و بیردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت نیک آمد « و آغاچی خادم را گفت کیسه ها بیاور!» و مرا گفت بستان در هر کیسه هزار مثقالز و پاره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و بتانز رین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مالهاست . و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه ای که خواهیم کرد حلال بی شبهات باشد از این فرماییم؛ و میشنویم که قاضی ب ست بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگ دست اند و از کسی چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه ر تا به خویشان پس را ضیع تکی حلال خردن و فراخ تر بتوانند زیست و ما حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم لختی گزارده باشیم .» من کیسه ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم.

قلمرو زبانی نیک آمد خوب شد / راه یافتم : اجازه ی حضور یافتم / بتانز - راین بت های ساخته شده از طلا بی شبهت : بدون هیچ شک / زر پاره : سکه طلای خالص. غزو : جنگ / ضیعت: زمین زراعتی / فراخ تر : آسوده تر / لختی : اندکی / گزارده باشیم : به جای آورده باشیم

قلمرو فکری نامه را بردم و اجازه ی ورود به دربار را یافتم نامه را رساندم امیر مرا فراخواند و گفت : « خوب شد و به آغاچی خادم گفت: « کیسه های طلا را بیاور و به من گفت: «بگیر، در هر کیسه ، هزار مثقال طلای خالص است . به بونصر بگو که این طلاهایی است که پدرم از جنگ هندوستان آورده است. و این همان طلاهایی است که بتهای طلایی را شکسته و پاره پاره کرده است، و حلال ترین مالهاست در هر سفری که برای ما پیش می آید از این پولها (مالها) میآورند تا اگر بخواهیم صدقه ای بدهیم از این بدهیم چرا که بدون هیچ تردیدی حلال است ؛ شنیده ایم که قاضی بست ، ابو الحسن بولانی و پسرش بوبکر، بسیار تنگدست شده اند و از کسی چیزی نمیگیرند و تنها زمین کشاورزی و زراعتی دارند. باید یک کیسه پول به پدر بدهی و یک کیسه به پسر، تا برای خودشان زمین زراعتی حلالی بخزند و بتوانند بهتر و راحت تر زندگی کنند. تا ما حق این سلامتی را که دوباره به دست آوردیم اندکی به جای آورده باشیم. من کیسه های پول را گرفتم و به پیش بونصر آوردم و موضوع را گفتم گزارش دادم

دعا کرد و گفت « خداوند این سخت نیکو کرد و شنودهام که بو الحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده اند.» و به خانه بازگشت و کیسه ها بوی ب ردند و پس از نماز کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند بونصر پیغام به قاضی رسانید.

قلمرو زبانی: خداوند سلطان مسعود درمانده اند: محتاج اند / ده درم مجاز از پول اندک

قلمرو فکری بونصر دعا کرد و گفت: «این کار سلطان مسعود بسیار خوب است و شنیده ام که ابوالحسن و پسرش بعضی وقتها به ده در هم نیازمندند.» بونصر به خانه برگشت کیسه های پول (طلا را با وی بردند و بعد از نماز کسی را فرستاد تا قاضی ابوالحسن و پسرش را فرا بخوانند و آنان آمدند. بونصر پیام پسرش رساند. امیر مسعود را به قاضی

و بسیار دعا کرد و گفت «این صلت فخر است پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست اما چون به آنچه دارم و اندکن است قانعم و، زرو بال این چه به کار آید؟

قلمرو زبانی صلت احسان کردن به کسی با دادن مال، بخش / وزر: گناه، سنگینی و بار / در بایست: لازم، نیاز / وبال: سختی، عذاب / استفهام انکاری وزرو) بال این چه به کار آید؟

قلمرو فکری: قاضی بسیار دعا کرد و گفت: «این هدیه ماهی افتخار است. آن را پذیرفتم و دوباره باز گرداندم که به درد من نمی خورد و روز قیامت بسیار نزدیک است، پاسخ آن را نمی توانم بدهم و نمی گویم که به آنها نیاز ندارم اما چون به آن چیزی که دارم و کم است قانع هستم گناه و عذاب این مال به خورد؟». چه درد من می خورد؟

و بونصر گفت ای سبحان الله زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیر المؤمنین می روا دارد ستن، آن، قاضی همی نستاند؟

قلمرو زبانی ای سبحان الله: شگفتا، (شبه جمله). / غزو جنگ / امیر المؤمنین: خلیفه ی بغداد می روا دارد ستن: گرفتن آن را جایز می داند؟

قلمرو فکری بونصر گفت: «شگفتا، طلایی را که سلطان محمود با جنگ کردن از بت خانه های کافران آورده است و بتهای بسیاری را شکسته است و خلیفه ی بغداد گرفتن آن را روا می داند آن قاضی نمی گیرد؟»

گفت: «زندگانی خداوند دراز باد حال؛ خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوه ها بوده است و من نبوده ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر ریقט سنت مصطفی هست یا نه؟ من این نپذیرم و در عهده این نشوم.» گفت «اگر تو نپذیری به شاگردان خویش و به مستحقان و درویشان ده.»

قلمرو زبانی خداوند سلطان مسعود / خلیفه: خلیفه بغداد / خواجه: بونصر م شکان / سنت روش

قلمرو فکری قاضی گفت: «زندگانی سلطان دراز باد، خلیفه جایگاهی دیگر دارد چرا که او حاکم سرزمین است و خواجه بونصر با امیر محمود در جنگها بوده است و من نبوده ام و بر من ثابت نشده است که آن جنگها به روش حضرت پیامبر(ص) بوده است یا نه. بنابراین من این طلاها را قبول نمی کنم و مسئولیت این را به عهده نمی گیرم. بونصر گفت: «اگر تو این طلاها را نمی پذیری به شاگردان خود و نیازمندان ده.»

گفت: «من هیچ مستحق شناسم در بست که زر به یثانا توان داد و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال این عهده قبول نکنم» بونصر پسرش را گفت «تو از آن خویش بستان»

قلمرو زبانی مستحق نیازمند / مرا چه افتاده است به من چه ربطی دارد / به هیچ حال: قید / دراز باد: فعل داعی

قلمرو فکری قاضی گفت: «من هیچ نیازمندی نمی شناسم شهر در بست که طلا را به آنان بدهم و اصلا به من چه ربطی دارد که طلا را کسی دیگر ببرد و من در قیامت پاسخ گو باشم؟ به هیچ وجه این مسئولیت را قبول نمی کنم. بونصر به پسر قاضی گفت: «تو سهم خود را بردار»

گفت «زندگانی خواجه عمید دراز باد علی ای حال، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردم؛ پس، چه جای آن که سال ها دیده ام و من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی می ترسد و آنچه دارم از اندک ماهیه حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

قلمرو زبانی عمید: بزرگ ، مورد اعتماد ، لقب یونصر علی ای حال : به هر حال / باد : فعل دعایی باشد. / دیده بودهی: میدیده بودم میدیدم / حطام ریزه گیاه خشک پاره و شکسته از هر چیز خوب

قلمرو ادبی حطام مجاز از مال اندک و بی ارزش دنیا که فناپذیر است خشک

قلمرو فکری : پسر قاضی گفت عمر خواجه ی بزرگ یونصر طولانی باشد به هر حال من هم فرزند این پدر هستم که این سخن را گفت و علم را از او یاد گرفته ام اگر حتی یک روز او را دیده بودم و حال و عادت های او را می دانستم بر من واجب بود که در تمام عمر از او پیروی کنم چه برسد به این که سال ها با او بودم من هم از حساب روز قیامت میترسم همان طور که پدرم میترسد و به آن چه از مال اندک دنیا دارم قناعت می کنم و برای من کافی است و به مال زیاد نیازمند نیستم

یونصر گفت: «لله در کما بزرگا که شما دو تن اید و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی روز اندیشمند بود و ازین یاد میکرد و دیگر روز رفعتی نبشت به امیر و حال باز نعود و زر باز فرستاد

قلمرو زبانی: الله در کما : خدا خیرتان بدهد / بزرگا : چقدر بزرگ هستید . الف نشانه کثرت و فراوانی / رفعت : نامه کوتاه / دگر روز روز دیگر (ترکیب وصفی)

قلمرو فکری فکری یونصر گفت : «بقیه ی روز را در طلاها را باز گردانید. : خدا خیرتان بدهد شما دو نفر چقدر بزرگوارید . گریه کرد و آنان را باز گردانید و موضوع یاد میکرد روز دیگر نامه ای به امیر نوشت و موضوع را گفت و فکر بود و

زاغ و کبک (شعر خوانی)

زاغی از آنجا که فراغی گزید رخت خود از باغ به راغی کشید

قلمرو زبانی فراغ آسایش / راغ صحرا. / رخت : جامه

قلمرو ادبی رخت افکندن کنایه از اقامت گزیدن جناس فراغ راغ - باغ / راغ / زاغ / تکرار صامت (۱ - غ)

قلمرو فکری زاغی از آن جا که به دنبال آسایش و راحتی بود از باغ به صحرایی اقامت کرد نقل مکان کرد جناس عرصه عرصه / تشخیص و استعاره دامان کوه (کوه مانند انسانی است که دامان / رخت داشتن زاغ تشخیص

دید یکی عرصه به دامان کوه عرصه ده مخزن پنهان کوه

قلمرو زبانی عرصه دشت / دامان کوه دامنه ی کوه / عرصه ده نشان دهنده / ان شرق مخزن پنهان کوه مجاز از سبزه / واج ارایه

قلمرو فکری دشتی پر از سبزه و گل دید که نشان از گنج نهفته در دل کوه داشت. یعنی سبزه ها و گل ها مانند گنجی در دل کوه پنهان بودند

نادره کیکی به جمال تمام شاهد آن روضه فیروزه فام

قلمرو زبانی نادره بی همتا / جمال زیبایی / تمام : کامل / شاهد : زیبا رو / روضه باغ / فیروزه فام : به رنگ فیروزه آبی رنگ / نادره کیکی : صفت مقلوب

قلمرو ادبی ایهام شاهد : ۱- معشوق زیبارو ۲ - نظاره گر مشاهده کننده

قلمرو فکری: کیک زیبا و بی نظیری در کمال زیبایی عروس آن باغ سرسبز بود.

هم حرکاتش متناسب به هم هم خطواتش متقارب به هم

قلمرو زبانی متناسب : هماهنگ / خطوات جمع خطوه ، قدمها ، گام ها / متقارب: نزدیک شونده ، همگرا /

قلمرو ادبی تکرار واژه «هم» (واژه آرایه) ترصیع : تقابل سجعهای متوازی در هر دو مصراع

قلمرو فکری حرکات یک و حرکات کیک متناسب و گامهایش نزدیک و هماهنگ بود.

زاغ چو دید آن ره و رفتار را و آن روش و جنبش هموار را

قلمرو زبانی رفتار در گذشته به معنای راه رفتن کاربرد داشته است / روش وندی : (رو بن مضارع) + ش

جنبش : وندی (جنب بن مضارع) + ش

قلمرو فکری وقتی زاغ راه رفتن متناسب و هماهنگ کبک را دید...

۶ باز کشید از روش خویش پای در پی او کرد به تقلید جای **قلمرو زبانی** پای باز کشیدن رها کردن، کنار گذاشتن (کنایه)
قلمرو ادبی کنایه : در پی کسی جای کردن « تقلید کردن کیک تشخیص پای باز کشیدن : (کنایه) بیت پنج و شش موقوف
المعانی

قلمرو فکری راه و روش خود را رها ساخت. و از گام های او تقلید کرد.

بر قدم او قدمی میکشید	ور قلم او رقمی میکشید
-----------------------	-----------------------

قلمرو ادبی بر قدم او قدم کشیدن و از قلم او قلم کشیدن « تقلید کردن / ناقص : قدم / قلم

ترصیع کلمات دو مصرع یک به یک با هم سجع دارند

قلمرو فکری به دنبال گام های متناسب او به تقلید قدم بر میداشت و سعی می کرد از حرکات او تقلید کند. به طور دقیق از
شیوه راه رفتن کیک تقلید می کرد

در پی اش القصه در آن مرغزار	رفت بر این قاعده روزی سه چار
-----------------------------	------------------------------

قلمرو زبانی القصه خلاصه قید « م/ ر غزار چمنزار /

قلمرو فکری خلاصه زاغ به دنبال کیک در آن دشت، چند روزی به این شیوه از کبک تقلید می کرد.

عاقبت از خامی خود سوخته	رهروی کبک نیاموخته
-------------------------	--------------------

قلمرو زبانی خامی نادانی، نپختگی / سوخته : زیان دیده / رهروی : تقلید

قلمرو ادبی خام بودن کنایه از بی تجربه بودن

قلمرو فکری زاغ از تقلید نسنجیده و کورکورانه ی خود زیان نادانی و بی تجربگی خود را دید و نتوانست رفتار کبک را بیاموزد.

کرد فراموش ره و رفتار خویش	ماند غراحت زده از کار خویش
----------------------------	----------------------------

قلمرو زبانی غراحت زده: پشیمان شده.

قلمرو ادبی واج آرایی (را) / تکرار واژه آرایی خویش

قلمرو فکری زاغ با این تقلید کورکورانه و نا به جا ، رفتار خود را هم فراموش کرد و سرانجام از کارش پشیمان شد مفهوم زیان
کاری بر اثر تقلید نا به جا

درس سوم (در کوی عاشقان)

محمد، ملقب به جلالالدین مشهور به مولانا « یا «مولوی» اوایل قرن هفتم ، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم» اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است، ام | جلالالدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و همشهریاناش را دوست میداشته و از یاد آنان، دلش آرام نبوده است. پدر جلالالدین محمد دین حسین خطیبی معروف به بهاء الدین ولد « ، از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب هراس از بی رحمی ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزمشاه ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدین در این ایام پنج شش ساله بود که خاندانش شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت و به قصد حج رهسپار گردید . چون به نیشابور رسید با شیخ فریدالدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب در اسرارنامه « را به جلالالدین خردسال هدیه داد و به پدر شبهاء الدین گفت زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان ولد، مناسک حج را به پایان برد در بازگشت به طرف شام روانه گردید و مدتی در زند. هنگامی که بهاء آن نواحی به سر برد. آوازه تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فرا گرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاء الدین کیقباد از مقامات او آگاهی یافت طالب دیدار وی گردید . بهاء ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار پیوست.

قلمرو زبانی ملقب : لقب یافته ، معروف شدن به نامی که غیر از نام اصلی شخص باشد و این نام دلالت بر ستایش و یا نکوهش آن شخص است . / بلخ در قدیم ایالت معروف و بزرگی در خراسان بود ولی اکنون شهری کوچک در افغانستان است / قونیه شهری در جنوب ترکیه که مقبره مولوی در آنجاست رنجش : آزرده خاطر شدن . / بدرود گفت : خدا حافظی کرد. چون در مفهوم «زمانی که» « سوختگان : عارفان و عاشقان واژه وندی است . / مناسک : جمع ما نسک آیینهای عبادی شهریار : پادشاه

زود باشد به زودی واژه های وندی : هجری شمسی - رومی - طولانی - همدشهری - آنان - خطیبی - دانشمندان - روزگار - بی رحمی ها - کشتار - رنجش - سوختگان بازگشت روانه - واژه های مرکب : خوارزمشاه - رهسپار - اسرارنامه - خرد سال - شهریار واژه های وندی - مرکب : پنج شش ساله

قلمرو ادبی دلش آرام نبوده است : کنایه از بی قراری و دلتنگی سوختگان استعاره از عاشقان عشق الهی
قلمرو فکری : زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند این پسر به زودی شور و هیجان در دل عاشقان جهان می اندازد طالب دیدار وی شد: پادشاه سلجوقی روم خواهان دیدار بهاولد شد.

بهاء ولد از آن جا که دیار روم از تاخت و تاز سپاه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت بدان نواحی هجرت گزید. مردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز بی اندازه او را گرمی میداشت جلالالدین در هجده سالگی به فرمان پدر با « گوهر خاتون ازدواج کرد. پس از در گذشت بهاء الدین ، جلالالدین بن محمد به اصرار مریدان و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلالالدین در آن هنگام بیست و چهار سال داشت. پس از این، جلالالدین مدتی در شهر حلب به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم دمشق شد و بیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می اندوخت و مصرفت می آموخت جلالالدین پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدیت مجموع آن هفت سال بیش نبود به قونیه باز آمد و همه روزه به شیوه پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می پرداخت و طالبان علوم شریعت در محضر او حاضر می شدند.) در این ام که جلالالدین این روزها به شغل تدریس میگذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت ، در برابرش نمایان شد؛ او شمس الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای کسب علوم و معارف بسیار مسافرت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد. به دلیل سیر و سفر البته جست و جو و پرواز در عالم معنا ، او را «شمس پرنده میگفتند شمس الدین بیست و ششم جمادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد شمس عارفی کامل و مرد حق بود و مولانا جلالالدین که همواره در طلب مردان خدا بود چون شمس را دید نشانهایی از لطف الهی را در او یافت و دانست که او همان پیر و مرشدی است که سالها در جست و جویش بود؛ از این رو به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشست و در خانه بر آشنا و بیگانه بست و تدریس و وعظ را رها کرد. مولانا جلالالدین با همه علم و استادی خویش در این ای ام که حدودا سی و هشت ساله بود؛ خدمت شمس زانو زد و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه حدود چهل روز طول کشید.	
مولانا آن چنان در معارف شمس غرق شد که مریدان خود را از یاد برد اهل قونیه و علما و زاهدان هم مانند شاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند . دشمنی آنان نسبت به شمس هر روز فزون تر می گشت. مولانا جلال الدین در این میان بایی توجهی به ملامت و هیاهوی مردم خود را با سرودن غزلهای گرم و پرسوز و گذار عاشقانه سرگرم می کرد. در پی فزونی گرفتن خشم و غضب مردم شمس ناگزیر قونیه را ترک کرد. مولانا در طلب شمس به تکاپو افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیغام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد یاران مولانا هم که پژمردگی و دلتنگی او را در غیبت شمس دیده بودند، از کردار خود پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود ، « سلطان ولد » را با غزل زیر، به طلب شمس، روانه دمشق کرد.	
بروید ای حریفان بک شید یار ما را به ترانه های شیرین، به بهانه های زرین اگر او به وعده کوید که دمی دگر بیایم همه وعده مکر باشد ، بفیید او شما را	به من آورید آخر، صنم گریزیا را بکشید سوی خانه مه خوب خوش لقا را همه وعده مکر باشد ، بفیید او شما را

قلمرو زبانی وعظ : پند و اندرز / عازم : رهسپار / اقامت و ساکن شدن / باز آمد : برگشت / طالبان : ج طالب ، خواهنده ، خواهان / محضر : پیشگاه / تقوا : خدا ترسی ، دین داری / شریعت : دین و آئین / طریقت / روش مسلک ، مذهب ، سیرت، در مقابل شریعت است / زهد : پارسایی / متفق : با هم بودن پرهیز ، یکی بودن ، هم نظر بودن / معارف دانشها ، شناختها / مشایخ : جمع شیخ ، بزرگان / مرشد : ارشاد ا و هدایت کننده مرید / طرفدار ، دوستدار / زاهدان : پارسایان و پرهیزگاران / تکاپو : جست

وجو و تلاش زیاد کننده / پیر در این جا راهنما ملامت : سرزنش / خشم و غضب رابطه ترادف دارند // صنم : بات . منظور یار و دلبر / ویاوران . منادا / « حریفان : هم نشینان گریز پا فراری و گریزان . صفت بیانی . مرکب

قلمرو ادبی استعاره : « بت » استعاره از « یار » اضافه تشبیهی : آفتاب حقیقت - شمس حقیقت روی آوردن : کنایه از توجه کردن / زانو زدن : کنایه از شاگردی کردن - مغلوب شدن / غرق شدن در معارف : کنایه از محو و سرگرم دانشها شده / غزلهای گرم حس آمیزی صنم گریزپا : استعاره از شمس

قلمرو زبانی شیرین : دلچسب دارای وزن و آهنگ خوش، زیبا و گوش نواز / موزون دارای وزن / خوب : زیبا روی / خوش لقا : خوش چهره ، زیبا

قلمرو ادبی حس آمیزی بهانه های شیرین استعاره : «مه» استعاره از «یارم»ه خوب و خوش لقا : استعاره از **قلمرو فکری** شمس تبریزی با سخنان شیرین و ترانه های خوش آهنگ ، یار ما را به سوی خانه برگردانید . اگر او به وعده گوید که دم دگر بیایم همه وعده مکر باشد، بفریید او شما را

قلمرو زبانی او : معشوق / دم دگر : لحظه ای دیگر / بیایم می آیم / مکر: حيله ، فریب / بفریید: می فریید (**قلمرو ادبی** واج آرایی « د » واج اربی: « د ») / تناسب بین « مکر و فریب » و « وعده و دم » / تکرار واژه « او » **قلمرو فکری**: از سر اشتیاق ناله بر می آورد و اشعار غم انگیز می سرود ای یاوران یار گریز پا را بار دیگر نزد من بیاورید . به بهانه های شیرین به ترانه های موزون یک شید سوی خانه، مه خوب و خوش لقا را اگر یار من به شما وعده بدهد و بگوید: « لحظه ای دیگر می آیم.» تمام وعده های او قریب است و دارد. شما را فریب می دهد.

این پیک ها و نامه ها، عاقبت در دل شمس تأثیر بخشید . شمس خواهش مولانا را پذیرفت و بار دیگر به قونیه بازگشت با آمدن شمس بار دیگر نشستها و ملاقات مولانا با او پی در پی شد و سبب انقلاب احوال مولانا گردید. دگر بار مریدان از تعطیل شدن مجالس درس به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند. چون یاران مولانا به آزار شمس برخاستند ، شمس ناگزیر دل از قونیه بر کند و عزم کرد که دیگر بدان شهر پرغوغا باز نیاید و جایی برود که از او خبری نشنوند و رفت از این به بعده سرانجام و عاقبت کار شمس و این که چه بر سر او آمده به درستی روشن نیست. پس از غیبت شمس، شاگردان به مولانا این گونه خبر دادند که شمس کشته شد ولی دلش بر درستی این خبر گواهی نمی داد. مولانا پس از جست و جوی بسیار، بی قرار و آشفته حال گردید. شب و روز از شدت بی قراری بی تابی میکرد و شعر می سرود. پس از جست و جوی بسیار مولانا با خبر شد که اهراف شمس در دمشق است. آزار و مخالفان هم سبب شد که او نیز در طلب یار همدل و همدم خود عازم دمشق شود مولانا در دمشق پیوسته به افغان و زاری و بی قراری شمس را از هر کوی و برزن جست و جو می کرد و نمی یافت

چند کنم تو را طلب، خانه به خانه، در به در؟ چند گریزی از برم، گوشه به گوشه، کو به کو؟

قلمرو زبانی: انقلاب : تحول و دگر گونی، برگشتن از یک وضع و قبول وضعی دیگر / دل کندن : قطع /عزم کرد : تصمیم گرفت / غوغا : سرو صدا / بی قرار نا آرامی و تشویش / افغان : ای خدا گفتن به استغاثه زاری کردن ، ناله کردن / برزن : کوچه و محله ، با کوچه مترادف / بی تابی نا آرامی و اضطراب ، مترادف با بی قراری / چند : چه اندازه ، تا چه مدت / بر کنار ، آغوش / کو به کو کوی به کوی ، محله به محله

قلمرو ادبی اغراق : همه جا را گشتن **قلمرو فکری** : دلش بر درستی این خبر گواهی نمی داد: نمی توانست این خبر را بپذیرد. معنی بیت : چقدر باید تو را جست و جو کنم؟ چرا از کنارم می گریزی؟ کوشش و جست و جوی مولانا به. جایی نرسید و شمس را نیافت.

بارگرد شمس میگردد جانها هم زفر شمس باشد این سبب

قلمرو زبانی فر : شکوه

قلمرو ادبی کنایه : «گرد کسی گشتن» کنایه از «توجه کامل داشتن .. / گرد شمس گشتن : تلخیص به مرکزیت خورشید در منظومه شمسی و کانون توجه بودن آن برای سیارات دیگر . / واج آرایی حرف «س»

قلمرو فکری دوباره به شمس تبریزی توجه میکنم، و این عجیب است و این عجیب بودن هم به خاطر شکوه و عظمت خود شمس است. صد هزاران بار ب بریدم امید از که از شمس این ز من

قلمرو زبانی صد هزاران : بسیار زیاد

قلمرو ادبی: سی آذربایجان شد کنایه : «صد هزاران» کنایه از بسیار زیاد / اغراق : صد هزاران بار

قلمرو فکری صد هزار بار از شمس ناامید شدم! آیا این سخنان را باور می کنید؟ چون مولانا از یافتن شمس ناامید شد ناچار با اصرار همراهان به قونیه بازگشت و تربیت و ارشاد مشتاقان معرفت حق را از سر گرفت در حقیقت از این دوره (سال ۶۴۷) تا هنگام درگذشت (سال ۷۲۲)، مولانا به همت یاران نزدیک خود شیخ صلاح الدین زرکوب و سپس حسام الد. این حسن لبی، به نشر معارف الهی مشغول بود. بهترین یادگاری ام

همدمی مولانا با این یاران به ویژه با حسامالدین سرودن کتاب گرانمایه مثنوی است که یکی از عالی ترین آثار ادبی ایران و اسلام است. در این باره این گونه روایت می کنند که حسامالدین از مولانا درخواست نمود کتابی به طرز «الهی نامه» سنایی یا منطق الطیر» عطار به نظم آرد مولانا بی درنگ از دستار خود کاغذی که مشتمل بود بر هجده بیت از آغاز مثنوی، بیرون آورد و به دست حسام الدین داد.

بشنو این نی چون حکایت میکند از جدایی ها شکایت می کند

قلمرو زبانی ایام : جمع یوم ، روزها / به نظم آوردن : سرودن ، به شعر نوشتن / بی درنگ : بدون معطلی

دستار : عمامه ، پارچه ای که به دور سر پیچند / مشتمل : در برگیرنده و شامل شونده / چون چگونه

قلمرو ادبی واج آرای « ن » / استعاره : « نی » استعاره از «عاشق» - مولانا - انسان آشنا با حقایق عالم

قلمرو فکری معنا شنو از این که چگونه از دوری حکایت میکند؟ و چگونه از جدایی ها شکایت می کند

مفهوم : شکایت از جدایی انسان از عالم حقیقت و خداوند

از این پس مولانا شب و روز آرام نمی گرفت و به نظم مثنوی مشغول بود و شبها حسامالدین در پیشگاه وی می نشست و او ، مثنوی می سرود و حسامالدین مینوشت و بر مولانا می خواند. برخی شبها گفتن و نوشتن تا به صبحگاه میکشید ظاهراً تا اواخر عمر مولانا به نظم مثنوی مشغول بود و چلیبو دیگران می نوشتند. مولانا مردی زرد چهره و باریک اندام و لاغر بود و چشمانی سخت جذاب داشت و از نظر اخلاق و سیرت، ستوده اهل حقیقت و سرآمد همروزگاران خود بود و خود را به جهان عشق و یکرنگی و صلح طلبی و کمال و خیر مطلق کشانیده در زندگانی، اهل صلح و سازش بود همین حالت صلح و یگانگی

با عشق و حقیقت او را بردباری و تحمل عظیم بخشید؛ طوری که طعن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی : داد و به نرمی و حسن خلق آنان را به راه راست . از شاعران و عارفان و همروزگار مولانا، سعدی و فخر الدین عراقی بودند که ظاهراً هر دو نفر با وی و ملاقات کرده اند. غزل زیر از مولانا سعدی را شیفته خویش ساخت.

هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست ما به فلک می رویم، عزم تماشا که راست

قلمرو زبانی طعن : سرزنش کردن، کنایه زدن . / شیفته : عاشق و حیران . / هر نفس : هر لحظه / فلک : دیدار آسمان / عزم : قصد ، نیت تماشا : با هم راه رفتن

قلمرو ادبی مجاز : «نفس» مجاز از لحظه / تشخیص آواز عشق / تضاد چپ / راست / کنایه : « چپ و راست کنایه از » همه جا « جواب تلخ : حس آمیزی / به راه راست آوردن: کنایه از هدایت کردن / راست در بیت اول جناس تام

قلمرو فکری آواز دوست از همه جا شنیده میشود؛ ما قصد رفتن به عالم بالا را داریم چه کسی می خواهد ما را همراهی کند؟

ما به فلک بوده ایم یار ملک بوده ایم باز همان جا رویم ، جمله که آن شهر ماست

قلمرو زبانی فلک : آسمان، در این جا بهشت و یا عالم معنا (اشاره به این دارد که انسان پیش از آفرینش جسمانی به صورت روح در عالم بالا حضور داشت) / ملک : فرشته جمع ملائک. / جمله : همه ، « قید »

قلمرو ادبی جناس فلک ، ملک / مجاز : « شهر » مجاز از «سرزمین» / تلمیح : انا لله و انا اليه راجعون کل شیء ی رجع الی اصله
قلمرو فکری جایگاه حقیقی ما عالم بالا است، ما یار و همنشین فرشتگان بوده ایم؛ دوباره ، همه به جایگاه
اصلی خود بازخواهیم گشت

خود از فلک برتریم، وز ملک افزون تریم	زین دو چرا نگذریم ، منزل ما کبریاست
--------------------------------------	-------------------------------------

قلمرو زبانی از این دو فلک و ملک / کبریا: عظمت ، بزرگی
قلمرو ادبی مراعات نظیر: فلک / ملک
قلمرو فکری مقام ما از آسمان و فرشتگان هم بالاتر چرا نسبت به این دو بی تفاوت نباشیم چرا که جایگاه اصلی ما جوار
خداوندی است

بخت جوان یار ما ، دادن جان کار ما	قافله سالار فخر جهان مصطفاست...
-----------------------------------	---------------------------------

قلمرو زبانی قافله سالار رهبر
قلمرو ادبی جناس یار / کار بودن « کنایه از بار کسی باشد تشخیص بخت خوشبختی / واج آرایی «ا» / جهان مجاز از مردم جهان
کنایه : « بخت یار » است. پایجان شر
قلمرو فکری ما خوشبخت هستیم و شهادت باعث افتخار ماست چرا که رهبر ما
پیام نهایی این ابیات: جایگاه اصلی انسان جوار خداوند است.

گویند در شب آخر که بیماری مولانا سخت شده بود خویشان و پیوستگان بسیار نگران و بی قرار بودند و سلطان ولد « فرزند مولانا ، هر دم بی تابانه به بالین پدر می آمد و باز از اتاق بیرون می رفت . مولانا ، در آن حال، غزل زیر را سرود و این آخرین غزلی است که مولانا ساخته است

رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن	ترکمن خراب شبگرد مبتلا کن...
-------------------------------------	------------------------------

قلمرو زبانی بنه فعل امر از مصدر نهادن / شبگرد مرکب صفت فاعلی مرکب مرحم : شبگردنده
قلمرو ادبی مراعات نظیر سر / بالین / کنایه : سر به بالین نهادن « کنایه از خوابیدن » / ایهام خراب الف) مست (ب) عاشق واج
آرایی نقش نهای اضافه

قلمرو فکری برو بخواب و مرا تنها بگذار و من عاشق بی قرار را ترک کن

دردی است غیر مردن، کان را دوا نباشد	پس من چگونه گویم ، کاین درد را دوا کن
-------------------------------------	---------------------------------------

قلمرو زبانی کان : که آن / کاین که این / عزم : قصد ، اراده
قلمرو ادبی تضاد و مراعات نظیر: درد / دوا استعاره : « درد » استعاره از عشق « / کنایه : « دوا نباشد » کنایه از درمان ناپذیر بودن
«

قلمرو فکری دردی غیر از مردن وجود دارد که بدرمان ناپذیر است ، چگونه به تو بگویم که این درد را درمان کن

در خواب دوش پیری در ر کوی عشق دیدم	با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن.....
------------------------------------	---

قلمرو زبانی دوش: دیشب / پیر: مرشد، انسان کامل ادبی مراعات نظیر : خواب دوش / دست ، اشارت . جناس ناهمسان : کوی
، سوی / مجاز: « قلمرو ا دست » کنایه : عزم کردن « کنایه از «به . سوی کسی رفتن
قلمرو فکری دیشب در خواب دیدم که مرشدی با دست به من اشاره می کرد که به . سوی ما بیا «.

عاقبت روز یک شنبه پنجم جمادی الآخر سال هجری قمری هنگام غروب آفتاب، خورشید عمر مولانا نیز از این جهان به جهان آخرت سفر کرد اهل قونیه از خرد و بزرگ در تشییع پیکر مولانا و خاک سپاری حاضر شدند و همدردی کردند و بسیار گریستند و بر مولانا نماز .
--

قلمرو ادبی تشبیه اضافی : « خورشید عمر» خواندند. جان شرقی
ابیات زیر بخشی از غزلی است که گویی مولانا در مرثیه خود و دلداری یاران سروده است.

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد گمان مبر که مرا درد این جهان باشد

قلمرو زبانی را : فک اضافه درد این جهان من « / روان : وندي رو «(بن مضارع) + آن «

قلمرو ادبی کنایه : « روان بودن تابوت » کنایه از مردن و تشییع کردن درد این جهان داشتن» کنایه از «

غمگین و ناراحت بودن / مراعات نظیر: مرگ / تابوت /

قلمرو فکری هنگام مرگ که تابوتم را میبرند، گمان نکن که به خاطر ترک این جهان ناراحت و غمگین هستم.

برای من مگری و مگو دریغ دریغ به دام دیو درافتی دریغ آن باشد

قلمرو زبانی مگری : فعل نهی از مصدر «گریستن» / دریغ: افسوس « شبه جمله »

قلمرو ادبی مراعات نظیر دام / دیو / تکرار دریغ استعاره : «دیو» استعاره از هوا و هوس

قلمرو فکری برای من گریه نکن و نگو افسوس افسوس که رفت، اگر در دام هواهای نفسانی گرفتار شویی جای جای افسوس دارد.

کدام دانه فرو رفت در زمین که ترست چرا به دانه انسانیت اینگمان باشد؟

قلمرو زبانی ترست : از مصدر «رستن»

قلمرو ادبی تشبیه : دانه انسان (انسان مانند دانه ای است که میروید « / مراعات نظیر : دانه ، زمین ، رستن واج آرایی « د »

قلمرو فکری کدام دانه کاشته شد و رشد نکرد؟ چرا نسبت به انسان این گمان رشد را نداری؟ **قلمرو زبانی**

گنج حکمت (چنان باش ...)

خواجه عبد الکریم ، [که خادم خاص شیخ ما، ابو سعید قدس الله روح . العزیز بود. گفت: « روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایت‌های شیخ ما ، او را چیزی مینوشتم « کسی بیامد که : « شیخ تو را می خواند. برفتم. چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که چه کار میکردی ؟» گفتم: «درویشی حکایت چند خواست، از آن شیخ، مینوشتم شیخ گفت : « یا عبد الکریم ! حکایت نویس مباحث ، چنان باش که از تو حکایت کنند! »

قلمرو زبانی : ابو سعید : بدل از شیخ ما / « را » در عبارت او را چیزی مینوشتم : حرف اضافه به معنی «برای» / خواندن : دعوت کردن . احضار کردن

قلمرو فکری درویشی حکایت چند خواست، از آن شیخ، مینوشتم درویش چند حکایت درباره شیخ خواست برایش می نوشتم. مفهوم نهایی : سعی در ارزشمندی و غنی سازی زندگی . برجا گذاشتن نام نیک

درس پنجم (ذوق لطیف)

خاله ام چند سالی از مادرم بزرگ تر بود. از شوهرش جدا شده بود؛ چند بچه اش همگی در شیر خوارگی مرده بودند و او مانده بود تنها با آن که از نظر مالی هیچ مشکلی نداشت و در نوع خودمتم کن به شمار می رفت از جهات دیگر ناشاد و سرگردان بود تنهایی و بی فرزندی برای یک زن مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قم نزد برادرش زندگی میکرد گاهی در کبوده نمی دانست در کجا ریشه بدواند.

قلمرو زبانی متمکن دارای امکانات ، ثروتمند کبوده نام روستا حذف فعل به قرینه لفظی : گاهی در کبوده (زندگی می کرد) **قلمرو ادبی** کنایه ریشه دواندن : ساکن شدن

با این حال او نیز مانند مادر متوگلی داشت که به او مقاومت و استحکام اراده میبخشید. از بحران های عصبی که امروز رایج است و تحقه برخورد فرهنگ شرق با غرب است در آن زمان خبری نبود . هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان و صل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت . به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی بست که پیشامد ناگوار را فاجعه ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت میشد روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

قلمرو زبانی توگل اعتماد و ایمان عمیق به خدا داشتن، به خدا تکیه کردن و پشت گرم بودن به حمایت و توجه او . / بحران : آشوب و آشفتگی ، تغییر حالت ناگهانی / تحفه : هدیه ، ارمغان / بی شائبه : بدون آلودگی ، بی عیب، بدون تردید و شک /

مشیت : خواست / دل نمی بست: علاقه مند و وابسته نمی شد . / ناگوار : ناخوشا بند ، تلخ و ناراحت کننده . / فاجعه : بلای سخت و حادثه ناگوار

قلمرو ادبی تشبیه : یک روی زندگی زندگی مانند سکه ای است که دو رو دارد . / شرق و غرب مجاز از انسانهای شرقی و غربی / کنایه روی زشت زندگی کنایه از ناگواری های زندگی / تشخیص: زندگی روی داشته باشد / دل بستن کنایه **قلمرو فکری** او با توکل به خداوند و ایمانی که به او داشت میتوانست بحرانهای فکری و روحی را به خوبی در خود از بین ببرد و به دنیای فانی وابسته نشود زشتی دنیا را در کنار زیباییهای آن پذیرفته بود .

از بحران های عصبی که امروز رایج است و تحفه برخورد فرهنگ شرق با غرب است در آن زمان خبری نبود: از آشفتگیهای ذهنی و روحی امروزه که حاصل برخورد فرهنگ انسان های شرقی با انسان های غربی است در آن روزگار خبری نبود. هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت : مردم با تمام وجود به خدا ایمان داشتند و همه پیشامدها را به عنوان خواست و اراده خداوند می پذیرفتند. بنابراین خاله ام با همه تعکنی که داشت به زندگی درویشانه ای قناعت کرده بود، نه ازب خل بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت. در خانه مشترکی که خانواده دیگری هم در آن زندگی می کردند یک اتاق داشت. خانه کهن سالی بود و بر سر هم نکبت بار عاری از هرگونه امکان آسایش دره در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود.

قلمرو زبانی تمکن : توانایی دارایی / بخل: خساست ، تنگ چشمی / نکبت : بدبختی، فلاکت / عاری : فاقد ، بدون .

برای این خاله نیز من خاله نیز من به منزله فرزند بودم. گاه به گاه به دیدارش می رفتم و کنار پنجره می نشستیم و او برای من قصه میگفت. برخلاف مادرم که خشک و کم سخن بود و از دایرة مسائل روزمره و «مذهبی ات» خارج نمیشد وی از مباحث مختلف حرف میزد؛ از تاریخ حدیث گذشته ها و همچنین شعر؛ حتی وقتی از آخرت و عوارض مرگ سخن میگفت گفتارش با مقداری ظرافت و نقل و داستان همراه بود. برای من قصه های شیرینی می گفت که گفت که او و مادرم هر دو آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند از این مادر بزرگ پدر زیاد حرف میزدند که عمر درازی کرده و سخنان دایبج گفته بود .

به

او می گفتند «مادرجون ورد زبانشان بود مادر جون این طور گفت، مادر جون آن طور گفت.»

قلمرو زبانی به منزله : مانند، در حکم / مذهبیات : موضوعات مذهبی پیشامد / ظرافت: زیرکی و مهارت ، زیبایی، نکته سنجی و خوش زبانی جذاب : گیرا و زیبا / ورد : دعا ، عوارض : جمع عارضه . حادثه ، ذکر و یا سخن و نامی که مدام تکرار میشود **قلمرو ادبی** کنایه : خشک بودن « کنایه از جدی بودن » / آذر بایجان حس آمیزی قصه های شیرین / دایرة مسائل روزمره و مذهبی ات « : تشبیه

نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه ها که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پران و نرم است راه پیدا کردم . علاوه بر آن، خاله ام با ذوق لطیفی که داشت مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود. او سواد چندانی نداشت . حتی مانند . چند زن دیگر در ده، خواندن را می دانست و نوشتن را نمی دانست ولی درجه فهم ! ادبی اش خیلی بیشتر از این حد بود. او نیز مانند دایی اموجود یک کتابی بود ؛ یعنی ، علاوه بر قرآن و مفاتیح الجنان فقط کلیات سعدی را داشت. این سعدی همدم و شوهر و غمگسار او بود. من و او اگر زمستان بود، زیر کرسی و اگر فصول ملایم بود همان گونه روی قالیچه می نشستیم؛ به رختخوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم پشتی داشت تکیه میدادیم و سعدی میخواندیم ، گلستان ، بوستان گاهی قصاید. هنوز فهم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله ام نیز که طرفدار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود به آن علاقه چندانی نشان نمی داد.

قلمرو زبانی غمگسار : غمخوار

قلمرو ادبی کنایه : « که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پران و نرم است کنایه از خیال انگیز بودن / مجاز : سعدی « مجاز از آثار سعدی» / تشبیه : این سعدی همدم و شوهر و غمگسار او بود . / تشخیص آثار سعدی شوهر کسی باشند.

سعدی که انعطاف جادوگرانه ای دارد آنقدر خود را خم میکرد که به حد فهم ناچیز کودکانه من برسد. این شیخ همیشه «شاب» پیرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی، معلم اول، که هم هیبت یک آموزگار را دارد و همم هر یک پرستار چشم عقاب و لطافت، کبوتر که هیچ فره ای از حفره های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد، جمع کننده اصداد: تشرع و عرفان، عشق و زندگی عملی شوریدگی و عقل به هر حال این همدم کودک و دستگیر پیر، از هفت صد سال پیش به این سو، مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان ها جریان داشته است.

قلمرو زبانی انعطاف سازش و نرمی نشان دادن. هیبت: شکوه، دن، سازگار شدن با شرایط، خم شدن / شیخ: پیر، بزرگ / شاب: انجو عظمت / ترس و هول، شکوه و عظمت / شوریدگی: عشق تشرع: دین و شریعت، مقابل عرفان و طریقت هست، تشرع، داشتن رفتار و رعایت اعمال قانونمند و در چارچوب خاص آئینهای دینی و مذهبی است و برای حفره: سوراخ، گودال / اصداد: ج ضد، چیزهای مخالف / هیبت همین گاه با طریقت و عرفان چندان هم سو نمی باشد.

قلمرو ادبی تناقض پارادوکس شیخ همیشه شاب / کنایه: آنقدر خود را خم می کرد «کنایه از «در حد فهم هر سنی سخن میگفت» / «چشم عقاب و لطافت کبوتر کنایه از «تیز بینی و نرمی» / تشبیه: حفره های زندگی

من در آن اتاق کوچک و تاریک با او آشنا شدم؛ نظیر همان حجره هایی که خود سعدی در آنها نشسته و شعرهایش را گفته بود. خاله ام میخواند و درحد ادراک خود معنی می کرد، قصه ها را ساده می نمود. این تنها خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی احدی نتوا انسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار میشنویم.

قلمرو زبانی: حجره: اتاق، خانه / نظیر: مانند / ادراک: فهم / احدی: هیچ کس، کسی

قلمرو ادبی سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد - سخنش به سخن همه شبیه باشد و

به هیچ کس شبیه نباشد متناقض نما

قلمرو فکری این تنها خصوصیات سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد سخنش «سهل و معنتع» بود است. به ظاهر بسیار ساده است اما نمی توان مثل آن گفت.

کلیات سعدی ای که خاله ام داشت شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سنگی با تصویرهای ناشیانه ولی گویا و زنده، و من چون این حکایتها را میشنیدم و میخواندم و عکسها را می دیدم لبریز می شدم. سراچه ذهنم آماس میکرد. بیشتر برفور انخیل راه میرفتم تا بر روی دوپا. پس از خواندن سعدی، وقتی از خانه خاله ام به خانه خودمان باز می گشتم فوز میکردم و از فرط هیجانلگه می دویدم». کسانی که توی کوچه مرا این گونه میدیدند، شاید کمی «خُل» می پنداشتند یا با خود می گفتند که این «بچه ارباب، از بس که زیاد میخورد، هست شده» در حالی که از خوردن نبود، از شنیدن بود.

قلمرو زبانی خانه کوچک / آماس ورم، برآمدگی / فوران: جوشیدن یا جهیدن آب از و زبانی سراچه خانه چشمه فوز برآمدگی غیر طبیعی پشت انسان، فوز میکردم به شدت پشتم را خم میکردم / فرط: شدت / لگه میدویدم با شوق جست و خیز کنان پیش میرفتم، یورتمه اسب و شتر / خل شدن: از دست دادن عقل وتعادل فکری

قلمرو ادبی کنایه: «سراچه ذهنم اماس می کرد.» / کنایه از «معلوماتم زیاد میشد» / استعاره: فوران تخیل

خاله ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان میدادم؛ بنابراین، با حوصله مرا همراهی میکرد هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می چریدیم؛ از بوته ای به بوته ای و از شاخی به شاخی معنی کلماتی را که نمی فهمیدیم از آنها می. ی گذشتیم

قلمرو زبانی پالیز: باغ و بوستان آذربای

قلمرو ادبی استعاره: «پالیز سعدی استعاره از «آثار سعدی»

نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم پپرسیم. خوشبختانه، دامنه کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت مانع از برخورداری ما نگردد. اگر یک بیت را نمی فهمیدیم از بیت دیگر مفهومش را در می یافتم؛ آزادترین گشت و گذار بود از همان جا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسجع سوق داد که بعد

وقتی در دبستان انشا مینوشتیم آن را به کار می بردم از لحاظ آشنایی با ادبیات سعدی برای من به منزله شیر « آغوز » بود برای طفل که پایه عضله و استخوان بندی او را می نهد. ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار پرتوقع شد و خود را بر سکوی بلندی

قرار داد. از آن جا که مربی کارآزموده ای نداشتم در همین کورمالکورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم .. بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزهایی بنویسم از همین آموختن سر خود و رهنوردی تنهاوش بود که

به حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا (سنایی)

قلمرو زبانی شیر آغوز اولین شیر مادر پس از دنیا آوردن فرزند / کور مال کور مال : با احتیاط راه رفتن نابینایان / سرخود کسی که نا صحتی ندارد و بدون مشورت کاری بکند ، مستقل ، خود مختار ، رها وآزاد ، مستبد و خود رای / تنها وش: به تنهایی / مگیر: بازخواست نکن / استسقا : آب خواستن آب طلبیدن برای رفع تشنگی ، نوعی بیماری که در آن بیمار از خوردن آب سیر نمی شود .

قلمرو ادبی کنایه : « به منزله شیر آغوز بود » کنایه از « محکم می ساخت »

قلمرو فکری اگر از روی حرص کاری کردم ، مرا مورد مؤاخذه قرار نده ؛ من مانند انسانی بودم که در و در حال تشنگی شدید ، آب ، سردی را دیدم و به سرعت به سوی آن دویدم. هوای گرم تابستان

روان خوانی (میثاق دوستی)

سه روز به او رول فروردین مانده بود. روز قبل از آن آخرین قسمت درس ها امتحان شده و از این کار پزحمت که برای شاگرد مدرسه متعصب ب و شرافتمند بالاترین مشکلات است رهایی یافته بودیم و همه به قدر توانایی و هوش خویش ، تحصیل موفقیت نموده بودیم. کم حافظه ترین شاگردان بیش از بیست روز ، اوقات خویش را صرف حاضر کردن درس کرده بودند و حتی من که به هوش و حافظه خویش اطمینان داشتم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هر کس از کار خویش راضی و مسرور، می خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود به تفریح و شادی به سر ببریم بارانی بهاری از آنهایی که ایجاد سیل می کند، شب پیشین برای شست و شوی صحرا و بوستان چابک دستی کرده راه باغ را فته و گونه گلهای بنفشه را دل رافشان ساخته بود از پشت کوه و از گریبان افق طلایی افتاب طراوت بخش بهاری به روی ما که از سحرگاهان گردآمده بودیم سم تب میکرد؛ گفתי جشن جوانی ما را تبریک می گفت.

قلمرو زبانی مسرور : شادمان، خوشحال / چابک دستی : مهارت ، چالاکي ، استادی / رفته از مصدر رفتن « و یا (رویدن) »، جارو کردن و از گرد و غبار پاک کردن (دهخدا) / دلار افشان درخشان ، افشاننده مروارید ، صفت فاعلی مرکب و مرخم هست

قلمرو ادبی تشخیص : باران بهاری چابک دستی کند. گریبان افق طلایی / آفتاب تبسم : کند / آفتاب تبریک بگوید

آسمان می خندید ؛ گلها از طراوت درونی خویش سرمست و چلچله ها گرداگرد درختان بزرگ که از شکوفه ، سفید بودند، می رقصیدند. گنجشکی زرد روی شاخه علفی خودرو نشسته پرهای شبنم دار خویش را تکان داده، پیش آفتاب، نیاز آورده و در آن بامداد فرخنده جفت خویش را میخواند پسری روستایی نمد کوچک خویش را به دوش انداخته چوبدستی بلند بر دوش گله گوسفندی را به دامنه کوه هدایت می کرد . دست های حنا بسته او نشان میداد که او نیز برای رسید نعید طبیعت تشریفاتی فراهم آورده است.

قلمرو زبانی نمد : فرشمانندی که از مالیدن پشم گرگ درست می شود

پسرک آواز خوانان از پهلوی ما گذشت نگاهی به ما کرده لبخندی زد؛ پنداشتی بازبان بی زبانی می خواهد به ما که مانند خودش از رسیدن بهار سرمستیم عرض تبریک و تهنیت کند رفیقی خوشخلق و بذله گو که عندلیب انجمن انس ما محسوب میشد از خنده پسرک شادمان او را صدا زد و به او گفت: « پسر جان اسمت چیست؟ »

قلمرو زبانی بذله گو : آدم شوخ ، خوش محضر / عندلیب : بلبل ، هزار دستان

قلمرو ادبی تناقض با زبان : بی زبانی چیزی بگوید.

فرزند صحرا که هیچ وقت با ساکنین شهر مکالمه نکرده بود دست و پای خویش را گم کرده ام فوراً خود را جمع کرده و در چشمهای درشتش فروغی پیدا شد؛ گفתי جمله ای که پدرش در این موقع ادا می کرده است. به خاطرش آمده و از این رو مسرتی یافته است؛ پس جواب داد: نوکر شما حسین» دیگری پرسید: «برای عید چه تهیه کرده ای؟»

قلمرو زبانی فروغ نور، روشنی / گفתי به کار، مسرت، خوشی، شادمانی

پسرک در جواب خنده ای زد و گفت: «پدرم یک جفت گیوه برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود. کلاهی برایم آورد که هنوز با لفاف کاغذی در گوشه اطاق گذاشته است و قبای سبز هنوز تمام نشده و مادرم می گوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد. در این بین من متأثرتر از همه پیشنهاد کردم از شیرینی هایی که همراه داشتیم سهمی به کودک دهقان بدهیم و کاهش را شیرین کنیم و و چنین کردیم. کودک با ادب و تواضعی عجیب آنها را گرفت و همین که دید گوسفندها خیلی دور شده اند و باید بروم، دست در جیب کرده م شتی کشمش بیرون آورد و به رفقا داد.

قلمرو زبانی که گیوه نوعی کفش که رویه آن از نخ یا ابریشم بافته میشود لفاف، پارچه و کاغذی که بر. پیچند چیزی

قبا نوعی لباس بلند مردانه / متأثر اندوهگین / کام : دهان

با این هدیه کلمه پوزش و تقاضا همراه نبود تنها مژگانهای سیاه و بلند، یک جفت چشم درشت به زیر افکنده را پوشیده بود و معلوم میکرد که حسین از ناچیزی هدیه خویش شرمسار است. در باغ زیر یک درخت تنومند سیب پس از چند ساعت بازی و سبک سری به استراحت نشستیم و از هر در سختی در میان آوردیم. آرزوهای شاگردان جوان که تازه میخواستند از مدرسه بیرون آیند گوناگون بود و هر یک آرمانی داشت که برای سایرین با نهایت صراحت و سادگی بیان کرده و از آنها مشورت می نمود.

قلمرو زبانی پوزش : عذر خواهی معذرت مژگان موهای پلک چشم / شرمسار : خجالت زده صراحت خالص، آشکار شدن

جوان ترین همه که قیافه ای گشاده و چشمهایی درشت داشت اما هنوز طفل و نارسیده، می خواست در اداره ای که پدرش مستخدم بود داخل شود و برای ادای این نقشه مقد ماتی حاضر می کرد. من از همه خیال پرست تر میخواستم آزاد و بی خیال وقت خود را به شعر و شاعری صرف کنم با نان اندک بسازم و در پی شهرت ادبی بروم. در آن روزها تازه بیتهای بی معنی به سبک فردوسی می ساختم که وسیله خنده رفقا بود این آرزو تادم تی موضوع شوخی دوستان گردید و هر یک شروع به لطیفه پرانی کردند یکی میگفت درست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه هستی والبته ادبیات نیز وسیله شهرت است ولی این شهرت زندگی مادی انسان را تامین نمی کند.» دومی شوخ تر میگفت: «بسیار خوب است و سلیقه تو را میپسندم و روزی که شاه شدم تو را ملک الشعرا خواهم کرد. سومی گفت: «آقای شاعر، لطفا در همین مجلس بالبداهه از امیر معزی تقلید کرده، شعری در مدح گیوه من بگویند بداند قوت طبع شما تا چه پایه است. من از این کنایه ها در عذاب، هنرمندی کرده گفتم: «گفت:، وگو درباره مرا برای آخر بگذارید. به ن نقد باید آرزوهای دیگران را شنفت.» **قلمرو زبانی** فی البداهه : بدون فکر قبلی عزیزترین رفقای من که حسن سیرت را باص باحت توام داشت لبخندی زده گفت: «من می خواهم با مایه اندک بازرگانی را پیش گیر ماما بدان شرط که رفقا هر وقت میخواهند خریداری کنند از تجارتخانه من باشد.» فی الجمله هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به سالخورده ترین رفقا رسید. او تجربه آموخته تر گفت «رفقا زندگانی آینده ما دستخوش تصادف و اتفاق است. دور روزگار بر سر ما چرخها خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد. امروز کار بسزا این است که با یکدیگر عهد کنیم هر چه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته از کمک به یکدیگر فروگذاری ننماییم و برای اینکه این عهد ما نرود، باید به شکل بدیهی میثاق امروزی را مؤکد سازیم.»

قلمرو زبانی هرگز از از خاطر صباحت : زیبایی، نیکو روی شدن / توام : همراه حسن سیرت : خوبی خلق و عادت بدیهی : روشن،

آشکار / میثاق : عهد و پیمان آرمان : هدف

/ **قلمرو ادبی** تشخیص شب چیزی بزیاید / کنایه - شب ابستن بودن» کنایه از «اتفاق غیر پیش بینی رخ بدهد

رفقا گفتند: طرح پیمان را به رفیق خیال پرست خودمان رها میکنیم» و مرا نامزد آن کار کردند من یک دانه شکوفه سیب چیده گفتم بیایید هر پنج نفر پس از بستن پیمان یک برگ از این شکوفه را جدا کرده آن را درخانه خویش میان اوراق کتابی به یادگاری ام جوانی ضبط کنیم. رفقا سرها را روی شکوفه خم کردند و قبل از آنکه برگها را بچینند من چنین گفتم « به پاکی قاصد بیگناه بهار و به طهارت این دوشیزه سفیدروی بوستان سوگند که در تعام احوال و انقلابات روزگار ، مثل برگهای این گل پاکدامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر تندبادی ما را از هم سوا کرد محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این

شکوفه موی ما کافوری شود دوستی را ا نگاه داریم.» آنگاه پا آنگاه پنج دست چابک، برگهای شکوفه را کردند و هر یک برگ خود را در میان دفتر خود گذاشت.

قلمرو زبانی اوراق : ج ورق ، برگ ها / ضبط کنیم : نگهداریم انقلابات : دگرگونی ها / سلب : گرفتن

قلمرو ادبی استعاره : « قاصد بهار» استعاره از « شکوفه » / تشخیص : قاصد بی گناه بهار / تشبیه : مثل برگ ها . شود « کنایه استعاره از - مثل شکوفه ها استعاره : « تند باد و ه از «پیر شدن» . حوادث ناگوار کنایه : « موی ما کافوری

پرونده عشق (درس ششم)

چون رایت عشق آن جهانگیر شد	چون مه لینی آسمان گیر
----------------------------	-----------------------

قلمرو زبانی چون : وقتی که (حرف ربط) / رایت : پرچم / آن جهانگیر مجنون / چون مثل و مانند (حرف اضافه) / استعاره : مه لیلی جان

قلمرو ادبی تشبیه : رایت عشق / کنایه : جهانگیر شدن کنایه از « مشهور شدن کنایه : آسمان گیر کنایه از « مشهور شدن استعاره از صورت لیلی » / اغراق

قلمرو فکری وقتی آوازه عشق مجنون چون زیبایی لیلی در جهان پیچید...

هر روز خنیده نام تر گشت	در شیفتگی تعام تر گشت
-------------------------	-----------------------

قلمرو زبانی خنیده : صدا و آوازی که در میان دو کوه و گنبد و مانند آن پیچد، مشهور ، معروف در نزد همه کس

قلمرو ادبی کنایه : خنیده نام تر گشتن کنایه از (مشهور تر شدن ، پرآوازه تر گردیدن

قلمرو فکری هر روز، آوازه عشق مجنون ، بیشتر میشد و او عاشق تر می شد.

برداشته دل از کار او بخت	درماند به کار او پدر سخت
--------------------------	--------------------------

قلمرو زبانی بخت : اقبال / درماندن : ناتوان ، عاجز و بی تدبیر شدن / سخت : به شدت شیوه بلاغی در هر دو مصراع

قلمرو ادبی کنایه : دل برداشتن کنایه از « نا امید شدن » / درماندن کنایه از « ناتوان شدن.» / جناس: بخت ، سخت تشخیص بخت از کاری دل بردارد

قلمرو فکری بخت و اقبال از او (مجنون روی برگرداند ، پدرش در حل مشکل او به و به شدت ناتوان و درمانده نا شد.

خویشان همه در نیاز با او	هر یک شده چاره ساز با او
--------------------------	--------------------------

قلمرو زبانی خویشان اقوام نزدیکان چاره ساز : چاره سازنده ، مشکل حل کننده.

قلمرو ادبی کنایه : «همه» در نیاز با او کنایه از حل کردن مشکل «

قلمرو فکری تعام نزدیکان به کمک او می ، شتابند و او را راهنمایی می کنند.

مفهوم هم فکری برای حل مشکل

بیچارگی و را چو دیدند	در چاره گری زبان کشیدند
-----------------------	-------------------------

قلمرو زبانی و را وی را (پدر مجنون را / چاره گری : تدبیر و چاره جویی -

قلمرو ادبی کنایه : « زبان کشیدن کنایه از شروع به حرف زدن کردن «

قلمرو فکری نزدیکان وقتی دیدند پدر مجنون در کار پسرش در مانده است برای کمک به او پیشنهادی دا شرقی

گفتند به اتفاق یک سر	کز کعبه گشاده گردد این در
قلمرو زبانی به اتفاق یک سر همگی قلمرو فکری همگی پیشنهاد دادند که باید به زیارت کعبه بروی به لطف خدا میتواند این مشکل پر تو را حل کند.	
حاجت که جمله جهان اوست	محراب زمین و آسمان اوست
قلمرو زبانی جمله : همه / جهان : موجودات جهان / محراب : محل عبادت تضاد و مراعات زمین آسمان قلمرو ادبی مجاز : جهان همه موجودات جهان / زمین و آسمان « همه موجودات » قلمرو فکری خانه کعبه خداوند بر آورنده ی نیاز تمامی موجودات جهان است .	
چون موسم حج رسید برخاست	أشتر طلبید و محمل آراست
قلمرو زبانی موسم زمان / برخاست : آماده شد / م حمل : مهد ، کجاوه قلمرو ادبی کنایه : مصراع دوم کنایه از « آماده شدن » قلمرو فکری : وقتی زمان حج فرا رسید پدر مجنون آماده ی سفر به سوی خانه ی خدا شد.	
فرزند عزیز را به صد جهد	بنشانند چو ماه در یکی مهد
قلمرو زبانی جهد : تلاش / مهد کجاوه ، مه احم ل قلمرو ادبی تشبیه فرزند مثل ماه عزیز بود و در مهد نشاندن . جناس مهد ، جهد / اغراق (صد نشانه کثرت است) قلمرو فکری فرزند گرمی خود مجنون را با تلاش بسیار در کجاوه نشاند.	
آمد سوی کعبه سینه پر جوش	چون کعبه نهاد حلقه بر گوش
قلمرو زبانی سینه پر جوش با دلی پر از غم و اندوه قلمرو ادبی : کنایه : سینه پر جوش کنایه از « ناراحتی فراوان » / کنایه : حلقه در گو بندگی کسی را کردن ایهام : حلقه : الف) حلقه در کعبه (ب) حلقه به گوش غلامان قلمرو فکری با دلی دردمند به سوی کعبه آمد و چو غلامی به خانه ی کعبه متوسل شد.	
گفت ای پسر این نه جای بازی است	بشتاب که جای چاره سازی است
قلمرو زبانی جای بازی جایی کوچک و بی ارزش چاره سازی حل کردن مشکل جناس و تکرار قلمرو فکری گفت ای فرزند این جا جایی بی ارزش و کوچکی نیست بلکه مکانی است که باید مشکل خود را حل کنی	
گو یا رب از این گراف کاری	توفیق دهم به رستگاری
قلمرو زبانی گراف کاری کاری بیهوده (عشق به لیلی) / منادا رب - یا : حرف ندا / متمم : « م » به من توفیق بده. قلمرو فکری بگو ای فرزند خدایا از این عشق مرا نجات بده و مرا رها ساز....	
دریاب که مبتلای عشقم	آزاد کن از بلای عشقم
قلمرو زبانی مبتلا گرفتار، اسیر / مبتلای عشقم : « م » فعل اسنادی « هستم » بلای عشقم : « م » مفعول ، مرا آزاد کن قلمرو ادبی بلای عشق : تشبیه (عشق مشبه ، بلا مشبه به قلمرو فکری بگو خدایا به فریادم برس و نجاتم بده که گرفتار عشق شده ام و مرا از این بلا رها کن	
مجنون چو حدیث عشق بشنید	اول بگریست پس بخندید
قلمرو زبانی حدیث سخن قلمرو ادبی تضاد گریست / خندید / مراعات نظیر حدیث ، بشنید ، بگریست و خندید قلمرو فکری مجنون وقتی سخن عشق را شنید ابتدا گریه کرد و سپس خندید.	
از جای چو مار حلقه برجست	در حلقه زلف کعبه زد دست
قلمرو زبانی چو مثل ، مانند / مار حلقه : مار حلقه زده برجست : پرید قلمرو ادبی تشبیه : مجنون مثل مار حلقه زده از جا پرید / تشخیص : زلف کعبه / مجاز : « دست » مجاز از پنجه	

قلمرو فکری مجنون مانند مار حلقه زده ای از جای خود برید و حلقه ی در کعبه را محکم گرفت.

می گفت گرفته حلقه در بر	کامروز منم چو حلقه بر در
-------------------------	--------------------------

قلمرو زبانی در بر در آغوش / کامروز که امروز

قلمرو ادبی تشبیه : من چون حلقه بر در هستم / جناس : بر» اول به معنی آغوش و بر» دوم در معنی حرف اضافه
قلمرو فکری در حالی که حلقه ی در کعبه را در آغوش گرفته بود میگفت : خدایا من امروز نیازمند در گاه تو هستم (امروز من مانند حلقه ای که به در اویزان باشد به تو متوسل شده ام)

گویند از عشق کن جدایی	این نیست طریق آشنایی
-----------------------	----------------------

قلمرو زبانی طریق راه و رسم ، روش

قلمرو ادبی مراعات نظیر : عشق ، جدایی و آشنایی

قلمرو فکری به من میگویند از عشق دوری گزین، خدایا این راه و رسم عاشقی نیست. اگر دوری کنم از عشق (

پرورده عشق شد سرشتم	جز عشق مباد سرنوشتم
---------------------	---------------------

قلمرو فکری خدایا ، وجودم با عشق پرورش یافته است ، به جز عشق نمیخواهم سرنوشتی دیگر داشته باشم.

یارب به خدایی خدایت	وانگه به کمال پادشاییت
---------------------	------------------------

قلمرو فکری خدایا تو را سوگند میدهم به کمال و عظمت تو

قلمرو زبانی : مضاف الیه : « ت » ، خدایی تو

کز عشق به غایتی رسانم	کاو ماند اگرچه من نمانم
-----------------------	-------------------------

قلمرو زبانی غایت : نهایت . کاو که او (لیلی یا عشق

قلمرو فکری در راه عشق مرا به مرتبه ای برسانی که من اگر چه از دنیا بروم عشقم پا برجا بماند و در دنیا پر آوازه گردد.

گر چه از شراب عشق مستم	عاشق تر از این کنم که هستم
------------------------	----------------------------

قلمرو ادبی شراب عشق تشبیه : عشق : مشبه ، شراب : مشبه به

قلمرو فکری خدایا اگر چه وجودم لبریز از عشق است مرا از این هم عاشق تر کن

از عمر من آنچه مانده بر جای	بستان و به عمر لیلی افزای
-----------------------------	---------------------------

قلمرو زبانی بستان : بگیر

قلمرو فکری آن چه از عمر من باقی است بگیر و به عمر لیلی اضافه کن.

مید می داشت پدر به سوی او گوش	کاین قصه شنید گشت خاموش
-------------------------------	-------------------------

قلمرو فکری پدر مجنون که به سخنان مجنون گوش میکرد وقتی این سخنان او را شنید ساکت شد.

دانست که دل اسیر دارد	دردی نه دوا پذیر دارد
-----------------------	-----------------------

قلمرو فکری پدر مجنون فهمید - که مجنون دلی عاشق دارد ، دردی دارد که درمان ناپذیر است

درس هفتم (باران محبت)

حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید وسایط گوناگون در هر مقام ، برکار کرد. چون کار به خلقت آدم رسید انی گفت خالق ب شرا ب طین خانه آب و گل آدم، من میسازم . جمعی را مشتبه شد. گفتند : « نه همه تو ساخته ای ؟ » گفت : «اینجا اختصاص دیگر هست که این را به خودی خود می سازم بی واسطه که در او گنج . معرفت تعبیه خواهم کرد . پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور جبرئیل علیه السلام خواست که یک مشت خاک بردارد خاک گفت : «ای جبرئیل چه می کنی؟ » برفت گفت : « تو را به حضرت میبرم که از تو خلیفتی می آفریند. » خاک

سوگند بر داد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم من نهایت ب عد اختیار کردم که قربت را خطر بسیار است.

قلمرو زبانی اصناف انواع / وسایط : واسطه ها . جمع وسیطه / برکار کرد: استفاد هنی کردخال/ ق ب شرا م من طین من بشری از خاک می آفرینم / مشتبّه : نامعلوم ، در اشتباه / معرفت شناخت ذات و صفات خدا تعبیه خواهم کرد : آماده خواهم کرد / ذو الجلالی : صاحب بزرگی / قرب نزدیکی / ب عد : دوری قمر و و ادبی ال از تضمین نی خال ق: « ب شرا من طین مراعات نظیر : آب ، گل تشبیه : گنج معرفت / آب و گل مجاز از جسم انسان

جبرئیل چون ذکر سوگند شنید به حضرت بازگشت گفت «خداوند تو داناتری . خاک تن در نمی دهد.» میکائیل را فرمود: « تو برو .» او برفت؛ همچنین سوگند برداد. اسرافیل را فرمود: « تو برو.» او برفت ؛ همچنین سوگند برداد : بازگشت . حق تعالی عزرائیل را بفرمود : « برو ، اگر به طوع و رغبت نیاید ، به کراه و اجبار برگیر و عزرائیل بیامد بیاور و به هر یک قبضه خاک از روی جمله ی زمین برگرفت بیاورد. آن خاک را میان . مگه و طائف فرو کرد . عشق حالی دو اسبه می آمد. طوع فرمان بردن / ا کراه : زور ، فشار ، ناپسند داشتن **قلمرو زبانی** تن : در نمی دهد قبول نمی کند / م دو اسبه میآمد به سرعت و با شوق می آمد جملگی ملائکه را در آن حالت انگشت تعجب ب در دندان تحیر ر بمانده که آیا این چه سر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت به چندین اعزاز میخوانند و خاک در کمال مذلت و خواری با حضرت عزت و کبریایی ، چندین ناز میکند و با این همه ، حضرت غنا، دیگری را به جای او نخواند و این س ر با دیگری در میان نهاد.

قلمرو زبانی : جملگی : همه / انگشت تعجب در دندان ماندن : حیرت کردن / اعزاز : عزیز داشتن / کبریا : عظمت ، بزرگی / غنا : بی نیازی

قلمرو ادبی کنایه : انگشت تعجب در دندان ماندن

الطاف الوهی ت و حکمت ربوبی تبه سر ملائکه فرو میگفت : ا نی أعلم ما لا تعلم ون « شما چه دانید که ما را با این مثنی خاک ، چه کارها از ازل تا اید در پیش است ؟ معذورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است . روزی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک ، دستکاری قدرت بنمایم، تا شما در این آینه نقشهای بوقلمون ببینید اول نقش ، آن با شد که همه را سجده او باید کرد. پس از ابر کرم ، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل دل کرد عشق نتیجه محبت اوست .

قلمرو زبانی الوهیت : الهی بودن وربیت : خداوندی / به س ر ملائکه میگفت : به دل فرشتگان الهام می کرد انی أعلم ما لا تعلمون : من چیزی میدانم که شما نمی دانید / ازل : زمان بی آغاز / اید : زمان بی انتها / روزی چند: چند روز اندک / دست کاری قدرت بنمایم: قدرت نمایی کنم / در این آینه : جسم انسان / بوقلمون : رنگارنگ / همه را باید کرد سجده ی همه بر او واجب خواهد شد. / همه را سجده : فک اضافه (سجده همه)

قلمرو ادبی تضمینا : فی أعلم ما لا تعلم ون / استعاره : آینه / تشبیه : ابر کرم ، باران محبت / استعاره تکرار : ید قدرت (قدرت مانند موجودی است که دست دارد جناس گل ، دل / دل

از شبنم عشق خاک آدم گل شد	صد فتنه و شور در جهان حاصل شد.
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند	یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

قلمرو زبانی نشتر بیشتر، آلت فلزی نوک تیز

قلمرو ادبی تشبیه : شبنم عشق / تشبیه : سرنشتر عشق استعاره : رگ روح / تشبیه : دل مانند قطره کوچک است قلمرو فکری : خاک وجود آدمی را با شبنم عشق در آمیخت آمیخته اند (عشق با وجود آدمی عجین شده است، شور و غوغایی در جهان برپا شد. از آمیخته شدن عشق با روح آدمی قطره ای کوچک و با ارزش به نام دل به وجود آمد که محل تجلی انوار خداوندی است.

جمله در آن حالت متعجب وار مینگریستند که حضرت جلت به خداوندی خویش، در آب و گل آدم ، چهل شباروز تصرف می کرد و در هر ذره از آن گل ، دلی تعبیه میکرد و آن را به نظر عنایت ، پرورش می داد و حکمت با ملایکه میگفت: «شما» در گل هنگرید، در دل نگرید.»

قلمرو زبانی آب و گل آدم : جسم آدم تصرف میکرد قدرت نمایی میکرد . ی کرد: آماده می کرد. در بایجان شرقی

قلمرو ادبی تشبیه : نظر عنایت

گر من نظری به سنگ بر ، بگمارم از سنگ ، دلی سوخته بیرون آرم

اینجا عشق معشوق گردد، اگر معشوق خواهد که از و بگریزد، او به هزار دست در آویزد. آن چه بود که اول میگریختم، امروز همه دل شدم، در می آویزم.

قلمرو زبانی به سنگ بر آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم / بگمارم : منصوب کنم ، بیفکنم دلی سوخته : دلی عاشق .

همه دل شدم سراپا عاشق شدم / در آویزد : متوسل می شود

قلمرو ادبی تشخیص نظر را به منصوب کنم / کنایه : دلی سوخته آوردن .

همچنین ، هر لحظه از خزاین غیب ، گوهری در نهاد او تعبیه میکردند، تا هر چه از نفایس خزاین غیب بود ، جمله در آب و گل آدم ، دفین کردند چون نوبت به دل رسید ، گل دل را از بهشت بیاوردند و به آب حیات ابدی سرشتند و به افتاب نظر پیورودند. چون کار دل به این کمال رسید گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود. فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست الا، حضرت ما یا دل آدم.

قلمرو زبانی : خزاین: گنجینه ، جمع خزانه / نهاد : وجود / تعبیه میکردند : قرار می دادند / نفایس : چیزهای گرانبها ، جمع

نفیسه / سرشتن : مخلوط کردن ، خمیر کردن / **قلمرو ادبی** استعاره : «گوهر» استعاره از «عشق» / تشبیه : آفتاب نظر /

آن چه بود ؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودندو، بر ملک و ملکوت عرضه داشته هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته . خزانگی آن را دل آدم لایق بود و به خزانه داری آن، جان آدم شایسته بود ملایک مقرب ، هیچ کس آدم را نمی شناختند. یک به یک بر آدم می گذشتند و می گفتند: آیا این چه نقش عجیبی است که می نگارند؟ آدم به زیر لب آهسته می گفت : «اگر شما مرا نمی شناسید ، من شما را میشناسم ، باشید تا من ، اسامی شما را یک به یک برشمارم.»

قلمرو زبانی : ملک : عالم ماده / ملکوت : عالم فرشتگان / استحقاق : شایستگی / **قلمرو ادبی** تشبیه : گوهر محبت

هر چند که ملایکه در او نظر میکردند نمی دانستند که این چه مجموعه ای است تا ابلیس پر تلبیس که گرد او طواف می کرد. چون ابلیس ، گرد آدم بر آمد ، هر چیز را که بدید، دانست که چیست اما چون به دل رسید ، دل را بر مثال کوشکی یافت هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل رود هیچ راه نیافت. ابلیس با خود گفت : « هر چه دیدم، سهل بود کار مشکل این جاست اگر ما را افتی رسد از این شخص ، از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب ، سر و کاری خواهد بود در این موضع تواند بود.» با صد هزار اندیشه نومید از در دل باز گشت. ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند، مردود همه جهان گشت.

قلمرو زبانی: تلبیس : نیرنگ / طواف : دور چیزی گشتن / کوشک قصر / آفت : آسیب ، زبان و مرصاد العباد من المبدأ إلى

المعاد، نجم رازی (معروف به « دایه» کارگاه متن پژوهی قالب : کالبد ، جسم / موضع : جایگاه / بار ندادند : اجازه ورود ندادند مردود : رانده شده

درس هشتم (در امواج سند)

قالب چهارپاره دوبیتی پیوسته

نهان میگشت پشت کوهساران

به مغرب سینه مالان قرص خورشید

فرو می ریخت گردی زعفران رنگ	به روی نیزه ها و نیزه داران
-----------------------------	-----------------------------

قلمرو زبانی سینه مالان : سینه خیز (قید قرص آنچه دارای شکلی کما بیش شبیه دایره است. - گردی زعفران رنگ: نور طلایی رنگ غروب خورشید - نیزه داران: جنگجویان) نیزه دار + ان وندی - مرکب) کوهساران : وندی (کوه + سار + ان)

قلمرو ادبی فضا سازی / استعاره و تشخیص این که خورشید سینه مالان حرکت کند / استعاره : گردی زعفران رنگ (نور خورشید) هنگام غروب) آرام آرام به پشت کوهها می خزید و از چشم ها پنهان می شد. خورشید

قلمرو فکری خورشید : به نورهای طلایی رنگ خود را بر روی جنگجویان و نیزه هایشان می : پاشید

نهان می گشت روی روشن روز	به زیر دامن شب در سیاهی
در آن تاریک شب می گشت پنهان	فروغ خرگه خوارزمشاهی

قلمرو زبانی : - فروغ : نور ، روشنی . خیمه ی بزرگ / وندی - مرکب (خوارزم + شاه + ی)

قلمرو ادبی استعاره و تشخیص روز مانند انسانی است که روی دارد - دامن شب شب مانند انسانی است که دامن دارد. تضاد روز / شب - مراعات نظیر روز روشن / فروغ - شب / سیاهی - فروغ خوارزمشاهی پنهان از سرنگون شدن حکومت خوارزمشاهیان خوارزمشاهیان می شد کنایه

قلمرو فکری روز آرام آرام به . م به پایان می رسید و شب همه جا را فرا می گرفت. روشنی عظمت خیمه ی . خوارزمشاه در آن شب تاریک از بین می رفت.

اگر یک لحظه امشب دیر جنبد	سپیده دم جهان در خون نشیند
به آتش های ترک و خون تازیک	ز رود سند تا جیحون نشیند

قلمرو زبانی ترک : مغولان تازیک : ایرانی / سند نام رودی که از میان دره ی هیمالیا و قره قورم در سرزمین ماوراء النهر / وندی سرچشمه میگیرد و به دریای عمان میریزد / جیحون و سیحون : نام دو رود مرکب: سپیده دم .

قلمرو ادبی مجاز : جهان (قسمتی از جهان؛ منظور ایران است) / خون : مجاز از «مرگ» / تضاد: سپیده دم / امشب

قلمرو فکری (جلال الدین خوارزمشاه میگوید) اگر امشب لحظه ای غفلت بورزم فردا صبح همه ی مردم

ایران زمین گشته خواهند شد. خون ایرانیان به وسیله ی شمشیرهای بران مغولان سراسر دنیا را پر خواهد کرد.

خوناب شفق در دامن شام به	خون آلوده ، ایران کهن دید
در آن دریای خون، در قرص خورشید	غروب آفتاب خویشتن دید

قلمرو زبانی خوناب، خون و آب ، خون آمیخته به آب / شفق سرخی غروب آفتاب ضمیر مشترک خویش (خود ، خویش ، خویشتن : ضمائر مشترک هستند؛ یعنی ، برای هر شش صیغه به کار می رود) . **قلمرو ادبی** تشبیه خوناب شفق (شفق مشبه خوناب : مشبه به) / تشبیه : قرص خورشید را به دریای خون تشبیه کرده است. بیات تشبیه : غروب آفتاب را به آینه ای تشبیه . کرده که می توان در آن دید / کنایه غروب آفتاب خویشتن : نابودی حکومت خود استعاره : آفتاب) : (بخت و اقبال) **قلمرو فکری** : خوارزمشاه با نگاه کردن به غروب خورشید سرزمین ایران را غرق در خون به سرخی غروب خورشید نابودی حکومت خود را دید. دید. جلال الدین با نگاه کردن . ادر

چه اندیشید آن دم کس ندانست	که مزگانش به خون دیده ، تر شد
چو آتش در سپاه دشمن افتاد	ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

قلمرو زبانی آن دم آن لحظه / مزگان : مژه های چشم تر شد

قلمرو ادبی تشبیه : چو آتش در سپاه دشمن افتاد

قلمرو فکری در آن لحظه کسی ندانست که جلال الدین به چه چیزی فکر کرد که چشمانش پر از اشک شد و مانند آتشی سوزان به سپاه دشمن حمله کرد

در آن باران تیر و برق پولاد	میان شام رستاخیز می گشت
-----------------------------	-------------------------

در آن دریای خون در دشت تاریک به دنبال سر چنگیز می گشت

قلمرو زبانی رستاخیز : قیامت / چنگیز : فرمانده سپاه مغول

قلمرو ادبی استعاره دریای خون میدان جنگ (میدان جنگ مانند دریایی پر از خون بود)

قلمرو فکری در میان شدت باران تیر و برق نیزه ها که قیامتی به پا شده بود جلال الدین مبارزه می کرد. در میان آن میدان جنگ به دنبال چنگیز میگشت تا سر از بدنش جدا کند.

بدان شمشیر تیز عاقبت سوز در آن انبوه کار مرگ می کرد

ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت دو چندان می شکفت و برگ می کرد.

قلمرو زبانی عاقبت سوز نابود

قلمرو ادبی استعاره : برگ : سرباز مغول شاخه : لشکر مغول / کنایه : کار مرگ می کرد کشتن / برگ می کرد : زیاد می شد کننده انبوه : شلوغی ا می شکفت : ماضی استمراری

قلمرو فکری با شمشیر تیز و برآن خود در میدان جنگ سربازان مغول را می کشت . اما هر سرباز مغول را که میکشت چند نفر از سربازان مغول جای او را می می گرفتند.

میان موج می رقصید در آب به رقص مرگ ، اخترهای انبوه

به رود سند می غلتید بر هم از امواج گران کوه از پی کوه

قلمرو زبانی اختر : ستاره گران : سنگین ، بزرگ

قلمرو ادبی : تشخیص : رقصیدن ستارگان / تناقض : رقص مرگ (در هنگام مرگ : نظیر : آب ، سند ، موج

قلمرو فکری ستارگان زیادی در میان موجهای رود سند رقص مرگ انجام می دادند . موجهای بزرگ رود سند همانند کوههایی بر روی هم می غلتیدند.

خروشان ژرف بی پهنا، کف آلود دل شب می درید و پیش می رفت

از این سد روان در دیده شاه از هر موجی هزاران نیش می رفت

قلمرو ادبی : کف آلود : صفت مفعولی (کف آلوده شده) استعاره و تشخیص (دل شب) تناقض : سد روان (سد روان نمی شود) / تشبیه موج ها مانند نیش آزار دهنده بودند.

قلمرو فکری : رود سند پر خروش ، عمیق ، پهناور و کف آلوده سیاهی شب را می شکافت و به سرعت پیش می رفت. هر موج رود سند همانند خاری بود در چشمان شاه که او را آزار می داد.

ز رخسارش فرو می ریخت اشکی بنای زندگی بر آب می دید

در آن سیماب گون امواج لرزان خیال تازه ای در خواب می دید

قلمرو زبانی - رخسار : صورت / گون : مانند. بر آب د آب دیدن زندگی را ناپایدار دیدن / سیماب : جیوه

قلمرو ادبی کنایه : بنای زندگی بر آب دیدن ، زندگی را ناپایدار دیدن تشبیه امواج مانند جیوه لرزان بودند (

قلمرو فکری : اشک از صورتش جاری بود در حالی که ی را ناپایدار می دید. را با نگاه کردن به امواج . های لرزان آب سند فکر تازه ای به ذهنش رسید.

شبی آمد که می باید فدا کرد به راه مملکت فرزند و زن را

به پیش دشمنان استاد و جنگید رهاوند از بند اهریمن وطن را

قلمرو زبانی: رهاوند : نجات داد / اهریمن : شیطان ، مغولان

قلمرو ادبی : استعاره : (اهریمن : مغولان) / مجاز: (وطن : مردم وطن)

قلمرو فکری زمانی فرا رسید که می باید در راه مملکت و کشور خانواده را فدا کرد. زمانی فرا رسید که باید در برابر دشمنان شیطان صفت ایستادگی کرد و کشور را از شر آنان نجات داد .

شبی را تا شبی با لشکری خرد	ز تنها سر، ز سرها خود افکند
چولشکر گرد بر گردش گرفتند	چو کشتی، باد پا در رود افکند

قلمرو زبانی شبی را تا شبی در طول یک روز / خرد کوچک خود کلاه جنگی / گرد بر گرد گرفتن : محاصره کردن.

بادپا : تند رو / چو در مصراع سوم ، حرف ربط (وقتی در مصراع چهارم ، حرف اضافه (مثل)

قلمرو ادبی کنایه : (ز تنها سر افکندن / از سرها خود افکندن کشتن / تشبیه بادپا را مانند کشتی در رود افکند استعاره : بادپا)
اسب مانند باد سریع بود / مراعات نا نظیر : کشتی / رود

قلمرو فکری خوارزمشاه در طول روز با سپاهیان مغول جنگید و آنان را نابود می کرد. وقتی سپاه مغول جلال الدین را . الدین را محاصره کرد . جلال الدین اسب خود را همانند کشتی در رود سند انداخت تا قرار کند.

چو بگذشت از پس آن جنگ دشوار	از ان دریای بی پایاب ، آسان
به فرزندان و یاران گفت چنگیز	که گر فرزند باید باید این سان

قلمرو زبانی دریا : رود سند / پایاب : جایی از رود خانه که بتوان از آن گذشت ، بی پایاب : بی گذار، عمیق. (وندی مرکب / این سان این گونه

قلمرو ادبی تضاد دشوار / آسان / تکرار: فرزند

قلمرو فکری وقتی خوارزمشاه بعد از آن جنگ دشوار به آسانی از میان رود. چنگیز به فرزندان و یاران خود گفت که فرزند انسان باید این گونه شجاع و دلیر

بلی، آنان که از این پیش بودند	چنین بستند راه ترک و تازی
از آن ، این داستان گفتم که امروز	بدانی قدر و بر ، هیچش نبازی

قلمرو زبانی تازی : عرب / ترک مغول

ترک و تازی : بیگانگان

قلمرو فکری آری، کسانی که در این مملکت زندگی میکردند این گونه راه بیگانگان را بستند. به آن دلیل این داستان را گفتم که قدر وطن را بدانی و آن را خوار و ذلیل نشماری

به پاس هر وجب خاکی از این ملک	چه بسیار است، آن سرها که رفته
خدا داند چه افسرها که رفته	ز هستی بر سر هر قطعه زین خاک

قلمرو زبانی م لک : پادشاهی ، بزرگی ، عظمت افسر : تاج

قلمرو ادبی مجاز سرها (انسان) / مجاز : افسر (انسان های بزرگ)

قلمرو فکری برای نگرهبانی از این سرزمین خدا میداند چه انسانهای بزرگی کشته شده اند. به خاطر عشق به این وطن خدا میداند چه انسانهای بزرگی جان خود را از دست داده اند

گنج حکمت (چو سرو باش)

حکیمی را پرسیدند: چندین درخت نامور که خدای عزّ و جال آفریده است و برومند ، هیچ یک را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که ثمره ای ندارد درین چه حکمت است؟ « گفت : هر درختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم به وجود آن تازه آید و گاهی به عدم آن پژمرده شود ، و سرو را هیچ از این نیست و همه وقتی خوش است و این است صفت آزادگان.»	
به آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی	پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
گرت از دست برآید چو نخل باش کریم	ورت از دست نیاید چو سرو باش آزاد

قلمرو زبانی نامور : معروف / برومند میوه دار ، شاداب / ثمر : میوه / عدم : نیستی / دل نهادن : گرت ز دست : اگر از دست تو / ورت از دست : و اگر از دست تو علاقه مند شدن /

قلمرو فکری معنی بیت اول: هر چیزی که ناپایدار و زودگذر است وابسته نشو زیرا رود دجله پس از مرگ خلیفه بغداد همچنان جاری است و چیزی تغییر نمی کند. معنی بیت دوم: اگر میتوانی مانند درخت نخل باش بخشنده کن و اگر نه مثل سرو آزاده باش مفاهیم : توصیه به آزادی بخشنده گی و عدم وابستگی به مادیات

درس نهم (آغازگری تنها)

نوجوانی میان به بالا با بر و بازویی خوش تراش و و رعنا، سوار بر اسبی سینه فراخ پیشاپیش سپاه خود دروازه های غربی تهران را با هیجان و شور بسیار به مقصد تبریز پشت سر می گذاشت. فتحعلی شاه به سفارش آقامحم دخان و با دریافتهای شخصی خویش فرزند دو مخود عباس میرزا را با اعطای نشان ولایتعهدی راهی دارالس لطنه تبریز کرده بود تبریز این شهر کهن، مرکز

فرماندهی خط مقدم دفاع در برابر دست درازیهای همسایه شمالی ایران، یعنی روسیه بود.

قلمرو زبانی بر سینه / رعنا خوش قد و قامت / فراخ / پهن / اعطا : دادن بدل : فرزند دوم خود عباس میرزا - تبریز این شهر کهن **قلمرو ادبی** دست درازی کردن کنایه از تعدی و تجاوز

با کشته شدن آقامحم دخان فتحعلی شاه بر تخت نشست. شاهزاده نوجوان میرزا عیسی قائم مقام (قائم مقاماول ، پدر (ابو القاسم را نه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می دانست و بی اذن و خواست او دست به کاری نمی زد. شوق وزیر اندیشمند و نیک خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در چشمهای درشت سیاه و گیرای عباس میرزا یک جهان معنی و کشش می دید و در امتداد نگاه متفکرش افق های روشن تدبیرم لک و رعیت پروری را می خواند.

قلمرو زبانی رعیت : عامه مردم تدبیر : آینده اذن : اجازه ، رخصت نگری

قلمرو ادبی برتخت نشستن کنایه از به دست آوردن قدرت و پادشاهی بی اجازه کسی دست ت به کار : به کار نندن کشور نشسته است. بزرگان کنایه از فرمانبردار بودن یک قرن بیشتر است که اختلافات و جنگ . های داخلی مثل کارد ردی بر پهلوی این

طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت های ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار و تباهی کرده اند، اما در این فاصله اروپا قدمهای بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آن ها کارگاههای متعدد صنعتی ساختند کارخانه های توپ و تفنگ راه انداختند . دانشگاه های بزرگ برپا کردند. از همه مهم تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتیها و جهانگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند ملت ها و قبایل مختلف که بوی پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر نتوانستند از عهده مقابله با لشکر مچه از به توپ و تفنگ آنها برآیند . به این ترتیب دیارشان به تصرف قدرت های اروپایی درآمد.

قلمرو زبانی تباهی نابودی / هشام بینی / دیار : سرزمین

قلمرو ادبی تشبیه اختلافات و جنگ های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است

به جان هم افتادن کتابه از افتادن کنایه از جنگ و دعوا با یکدیگر و فن اروپا قدم های بزرگی را در راه علم و صنعت برداشته اما ای کاش پا به پای این پیشرفت ها، اخلاق علم هم رشد می کرده و گرنه : تیر و کمان با همه زبان هایش دست کم برای تاریخ انسان کم ضررتر از توپ و میرزا بعد ۱۱۸۳ نورو هـ ش بود و عب اس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز خود را برای شرکت در مراسم سلام نوروزی شاه به تهران رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر در دل پدر جلوه هایی از این بساط نوروزی بود. با این همه مراسم آن سال با رسیدن خبر تحرک روس ها در شمال

آذربایجان و گرجستان تنها لعابی از تشریفات به رو داشت دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود . فکر حمله ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و چیرگی روس، بختک وار روی دربار چنبره زده بود. سران کشور و در رأسش فتحعلی شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی های روسها بودند. شاه از قدرت همسایه شمالی خود روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبرهای تازه از سازمان ارتش و سلاحهای پیشرفته و فراوان آن کشور سایه وحشتی

بر وجودش انداخته بود ا روسیه و رفتن به تحت الحمایگی آن بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از اتحاد حاکم گرجستان با کشور رقیب بود. روسیه چشم طمع بر آذربایجان دوخته بود.

قلعرو زبانی لعاب آب دهان ، روکش مخصوص که روی سفال و کاشی می کشند. / التهاب، برافروختگی / بختک کابوس / چنبره حلقه دست اندازی آسیب زدن و تعدی بود

صبح حرکت فرا رسید آفتاب داشت تیغ میکشید گرد و غبار سپاهیان آسمان تبریز را را فرا گرفته . صداها و نعره های در هم شترهای حامل زنبورک قاطرهای بارکش و اسبها با آهنگ شیپورها و طبل های جنگی در می آمیخت سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند پشت سواران و تفنگداران مشتاقانه و مصمم م قدم بر می داشتند. شور جنگ و دفاع در دلها تنوره میکشید. چهره هایی که از خبر حمله روس در هم رفته بود. با تعاشای شکوه سپاه شکفته میشد عباس میرزا پیشاپیش سپاه سوار بر اسبی کوه پیکر و چابک همچون معبدی که بر فراز تپه ای جلوه گری کند دل از ناظران می برد.

قلعرو زبانی زنبورک نوعی توپ جنگی کوچک که در زمان صفویه و قاجاریه به شتر می بستند. / تنوره : دودکش تنوره کشیدن چرخیدن و به هوا پریدن و شعله ور شدن / در هم رفته بود: ناراحت بود (ترسیده بود / چابک : ماهر ، زرنگ

سپیده فردای گنجه با نهیب و صفیر گلوله های توپ ، روس باز شد توده های دود و آتش و گرد و غبار با آخرین حلقه های شب در آمیختند کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده میکرد، اینک بستر فوران خشم و از دشمن شده بود . با این همه، پیشگامی حاکم شهر . جوادخان ، در دفاع و پیش مرگی فرزندان و برادرانش شوری در جانها می نهاد. نفوذ به حصار، با پایداری تفنگ دارانعیس و نشد . دشمن با بارخفتی بر دوش وامانده ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب ها با خیانت گروهی از شهر، راه برجی به روی محاصره گران باز شد و به دنبال آن روسها مثل مور و ملخ در پهنه شهر پراکنده شدند.

قلعرو زبانی: نهیب : آواز مهیب ناتوان صفیر : بانگ و فریاد توده انبوه / از حرص و طمع / وامانده

قلعرو ادبی استعاره : شکفتن صبح (صبح مانند گلی است که میشکند) / کنایه و تشبیه : مثل مور و ملخ

مردم با سنگ پاره چوب دستی و ابزار دهقانی در برابر متجاوزان ایستادند و سینه ها را سپر گلوله های آتشین ساختند. جواد خان همراه برادران و فرزندان چندین بار خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حماسه ها آفرید اجساد و زخمی های روسها و مردم گنجه ، مثل برگهای خزان زده زمین را پوشانده بود صف های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری میشکست جوادخان و یارانش بی باکانه شمشیر می کشیدند. شهر عرصه روز محشر را به خاطر می آورد گنجه با واپسین رمق هایش زیر سقفی از دود و غبار نفس میکشید. دیری نگذشت پرچم روسها در خاک آغشته به خون بی گناهان به اهتزاز درآمد. بادهای اواخر زمستان ناله های واماندگان را با بوی خون جوادخان و هزاران شجاع گنجه تا فراز قله های قفقاز می برد ...

نگاه فزون خواهانه و دهشت بار روسها به فراتر از این ها دوخته شده بود.

قلعرو زبانی بی باکانه : بدون ترس / به اهتزاز در آمد برافراشته شد / دهشت : ترسناک

نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند . سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سفارش حاکمان و خانها در این مکان گردآورده باشد عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و هستی هم وطنانشان به اینجا کشانده بود . مشاهده صحنه های ناب و توفندگی فرزندان میهن برای رویارویی با دشمن، عب اس جوان را به وجد می آورد و دلش را برای تحقق آرمانهای ملی اش استوار و امیدوار می کرد.

قلعرو زبانی وجد : هیجان

با وجود پایداری و جان فشانی بسیاری از مردم، سرسپردگی خود فروختگی چند تن از دشمنان خانگی سبب شد دروازه بخشهای وسیع تری از قفقاز به روی دشمن باز شود. فرمانده سپاه ایران نیروهایش را در فاصله ای کوتاه تر از موعد پیش بینی شده به کرانه های رود ارس رساند . قفقاز زخم خورده و ستم دیده نگاه منتظر و یاری جوییش را به جنوب جایی که

سپاه‌سب اس میرزا حرکت آغاز کرده بود دوخته بود. موج های سنگین و افسار گسیخته ارس سدوار در برابر سپاه ایستاده بود و چشم ناظران را خیره می کرد. در ایران آن روز دو دربار بود دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر رزم پسر.

قلمرو زبانی: موعد : هنگام ، زمان / گرانه : ساحل / سدوار مانند سد / بزم : جشن ، مهمانی / رزم : جنگ

قلمرو ادبی: تشخیص : قفقاز زخم خورده / مجاز : قفقاز (منظور «مردم» است) / تشبیه : موج ها مانند سد بودند.

در ذهن عباس میرزا، تنها معمای افت و خیزهای جنگ و شکستها و پیروزی ها نبود که حضور سنگینی داشت تجربه شکستها و مشاهدۀ جهانی و رای جهان کشور خویش، در فراز و نشیب این نبردها گسست بزرگی در اندیشه پویای او به جا گذاشته بود. نایب السلطنه رو کرد به حاضران و گفت: «افسران و فرماندهان شجاع ، هم سنگران و یاران عزیز غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته هایی است اهم یا تشانکه کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست. بر همگان مسلم است که شما جنگاوران سرافراز در طول سالهای دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز بار خفت و خوفی بر دوش نکشیدید . دلاوریها و جان فشانی های سربازان فداکار و شما افسران عزیز علی رغم محرومیتهای فراوان تا به آنجا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب وا داشت. با این حال ما بسیاری از سرزمینهای مادری و هموطنان و پاره های تن خود را در این سالها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار در عهدنامه ننگین گلستان شدیم .

قلمرو زبانی: خفت : خواری / خوف : ترس / علی رغم : با وجود

داد و سالهای دفاع و پایان تلخش واقعی آتی را به ما نشان آن اینکه جنگ روس با ما جنگ میان ارتش دو کشور نبود؛ جنگ ارتش و کشوری بزرگ با ارتش و کشوری نامنسجم و دچار اختلافات داخلی نبود؛ این جنگ جنگ بین دو زمان متفاوت بود؛ جنگ نو و کهنه تازگی و فرسودگی پیش بینی نتیجه چنین برخوردی هم چندان دشوار به نظر نمی رسید؛ نویی و جوانی هر چند آلوده به پستیها و زبونی ها باشد، غالباً پیروز میدان است. با این و صف، شکست ما هیچ جای شگفتی نداشت یاران من اگر جنگ چیزهای ارزشمندی را از ما گرفت در مقابل درهایی را به روی ما گشود صدای مهیب توپها و گلوله های دشمن ما را از خواب قرن ها بیدار کرد. ما برای زنده ماندن و پویایی بیشتر به ایجاد نهادهای جدید دانش و صنعت نیاز داریم باید فرزندانمان را با دانشها و روشهای معمول روزگار تعلیم دهیم. پیشرفت و تمدیران نمی تواند یک سویه و تک بعدی باشد. افسر و سرباز ما زمانی از مرزهای وطن مان خوب پاسداری میکنند که فکرشان از جانب میهن و اداره عالمانه و عادلانه ملک، ایمن باشد؛ همان گونه که ملت و دولت ، زمانی به آسودگی سر به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آن ها ابزار و قدرت شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد. مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند از پنجره های باز و نورگیر گریزان هستند؛ آخر چشمشان را میزند و خسته شان میکند. جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رو در روی جبهه هاست. جنگ با دشمن بیرون و بیگانه تن آدم را خسته میکند لازمه حضور و مبارزه در هر دو جبهه عشق است. با این تفاوت که در جبهه بیرون شجاعت کارسازتر است و در این یک درایت.

روان خوانی (تا غزل بعد...)

چند ماه از ورودم به زندان موصل ۴ میگذشت که متوجه شدم ، چند نفر از بچه ها در اردوگاه سواد چندانی ندارند و خواندن و نوشتن برایشان سخت است. تصمیم گرفتم برای استفاده بهتر از وقتم با برنامه ریزی منظم، خواندن و نوشتن به آنان یاد دهم برای شروع به آمار دقیق بی سوادان نیاز داشتم که از طریق دو سه نفر از بچه ها به آن دست پیدا کردم از مجموع هزار و پانصد نفر تنها پنج نفر کم سواد بودند یک روز آنها را جمع کردم و تصمیمم را برایشان گفتم ؛ با خوشحالی پذیرفتند و گفتند: «ما هم دوست داریم مثل بقی ه ، خودمان برای خانواده مان نامه بنویسیم و نامه های آنها را بخوانیم به آنها قول دادم در طول دورۀ اسارت آنها را با سواد کنم جلسات تدریس را شروع کردم مشکل اصلی کاغذ بود به جای کاغذ از مقوای پودر رختشویی استفاده کردم و آموزش را با حروف الفبا شروع کردم قرار شد هفته ای چهار جلسه درس داشته باشیم اما به خاطر محدودیتهای اردوگاه و آسایشگاه، عملاً در هفته دو جلسه بیشتر نمی توانستیم برگزار کنیم شغلم معلمی بود و به همین دلیل تمام توانم را برای آموزش خواندن و نوشتن با شیوه ای درست ، به کار بستم کار مشکلی بود هیچ متنی در دست نداشتم حتی اگر یک جلد : کتاب کلاساول . دبستان در اختیارم بود خیلی زود به هدفم می رسیدم ا

نبود. از آنجا که شکل کلی آموزش دوره های اول تا پنجم ابتدایی در ذهنم بود، با همان ذهنیت سعی کردم برایشان کتاب درسی درست کنم. از دوستانم در این مورد خیلی کمک می‌گرفتم مشکل کاغذ و خودکار هم آنها حل می‌کردند. یک اراده جمعی پشت این کار بود و کارها خوب پیش می‌رفت به ذهنم فشار می‌آوردم ببینم در فارسی اول دبستان چه داستانها و قصه هایی آموخته ام تا همان را به دوستانم یاد بدهم. در این کار از مشاوره با معلم هم آسایشگاهی ام عب اس درمان و شخصیت دانشمند و فرزانه، حاج آقا کرامت شیرازی بهره بردم و آنها دریغ نکردند ای ام خوبی بود ظرف چند ماه به اندازه یک سال تحصیلی با آن ها کار کردم پیشرفت خوبی داشتند با مشورت دوستان کارنامه تحصیلی برایشان درست کردم این کارنامه همان مقوای کوچک بود که یکی از دوستان روی انقاشیهایی انجام داد و خطاط مشهور آسایشگاه آقای شایق، از بچه های یزد که روحانی هم بود، با خط زیبای خودش متن آن را نوشت. مراسم کوچکی در آسایشگاه گرفتیم و این لوحها را به بچه ها دادیم بی نهایت خوشحال بودند هم از این که دارند با سواد می شوند و هم این که کارنامه میگیرند. تازه وقتی بهشان گفتم قصد دارم آن ها را تا پایه پنجم پیش ببرم، خوشحال تر شدند. پایه دوم را پس از وقفه دو سه هفته ای با همان جمع دوستان شروع کردم تکیه اصلی، روی خواندن و نوشتن بود، اما سعی کردم از درسهای دیگر هم مطالبی به آنها بیاموزم؛ مثلاً حساب و جدول ضرب را در پایه های دیگر، سوم و چهارم و پنجم به مرور به آن ها یاد دادم. درباره علوم، مسائل معمولی از هر آنچه به ذهنم می آمد به آنها می آموختم. تلاش و کوشش آنها در دوره آموزش مرا هم به وجد می آورد. گاهی سختیها محدودیتها ی آسایشگاه و یا دلتنگی های دوری از خانواده به من فشار می آورد و بران میشدم جلسه آن روز را تعطیل کنم، ام بچاه ها آن قدر ذوق و شوق داشتند که نیم ساعت قبل از زمان مقرر دنبالم می آمدند و به قول خودمان قربان صدقه ام می رفتند؛ دورم مینشستند و آماده میشدند تا درس را شروع کنم؛ من هم نه نمی گفتم. زمان می گذشت و تلاش من برای آموزش و یادگیری این چند اسیر، جدی تر میشد رغبت آنها زمانی افزون تر شد که آرام آرام خواندن قرآن و نهج البلاغه را شروع کردند؛ البته نه خیلی روان. می گفتند تا زمانی که نهج البلاغه را به صورت روان و آسان نخوانیم، درس خواندن را ادامه می دهیم. همین طور هم شد. از آنچه ها فقط نام حسن قانع که بچه مشهد بود یادم هست و نامبقیه را فراموش کرده ام باید این نکته را بگویم که این برنامه ای امی اجرا می شد که رفت و آمد بچه ها به آسایشگاههای دیگر آزاد بود مدت ها گذشت تا اینکه شاگردانم موفق شدند به آسانی و راحتی قرآن و نهج البلاغه بخوانند. روز آخری که کلاس هایمان به طور کامل تعطیل می شد مراسم مفصلی می گرفتیم. از سهم خودم، هدیه ای تهیه کردم و در آن مراسم به آنها دادم خیلی خوشحال بودند؛ چون کارنامه سال پنجم دبستان را در دست گرفته بودند. می توانستند قرآن و نهج البلاغه بخوانند، برای خانواده شان نامه بنویسند و نامه های آن ها را بخوانند. نکته جالب در این اردوگاه آشنایی عده ای از اسرا به زبانهای انگلیسی آلمانی و ایتالیایی بود که سعی میکردند با برگزاری کلاسهای آموزشی به بچه های علاقه مند، زبان خارجی یاد دهند. نکته جالب تر اینکه صلیب سرخ تعام نیازهای آموزشی آنها را تامین میکرد؛ هر کتابی درباره آن زبان می خواستند برایشان می آورد. دعا خواندن در آسایشگاهها ممنوع بود. اگر بعضی ها می فهمیدند در آسایشگاهی دعا خوانده میشود همه را زندانی میکردند و به بچه ها اجازه بیرون آمدن از آسایشگاه نمی دادند با وجود این بچه ها از هر فرصتی برای خواندن دعا استفاده می کردند. برای اعیاد مذهبی و مناسبتهای انقلابی هم برنامه هایی تدارک دیده بودم با آنکه بعضی ها همیشه تأکید داشتند سرود و تئاتر در آسایشگاه ممنوع است اما از مجمو عه بچه های علاقه مند و خوش صدا، گروه سرودی تشکیل دادم که اغلب سرودهای انقلابی اوایل انقلاب را میخواندند گاهی هم خودشان دست و پا شکسته سرودهایی مینوشتند و همان را تمرین می کردند و می خواندند. کارم شده بود برگزاری کلاس و آموزش؛ از صبح تا شب در هر فرصت ممکن؛ این برنامه ها برای آن بود که شور و هیجان بچه ها از عمق دلشان بجوشد و تخلیه روانی شوند از نوجوانی به مقاله نویسی و دکلمه خوانی علاقه خاصی داشتم از طبع شعر هم برخوردار بودم و همین ویژگیها باعث شده بود مقالات خوبی بنویسم. البته دکلمه خوانی ظرافتهای خاص خودش را دارد باید با حرکات دست و چشم، آن هم به صورت موزون، محتوای مقاله را به مخاطب ارایه داد؛ مثلاً وقتی از آسمان می گویی باید با دست به آسمان اشاره کنی و با حرکات چشم و سر جذابیت متن را برای طرف مقابل افزایش دهی. موقع خواندن دکلمه

های حماسی، شور و ی پیدا می کردم و همین حس را به بچه ها منتقل می کردم تا پایان مقاله خوانی جیک هیچ کس در نمی آمد. در دوران اسارت سعی میکردم مقاله نویسی و دکلمه خوانی را حالخاص به هر مناسبتی اجرا کنم روحیه خودم و دیگر اسرا را در برابر سختیها و مشکلات اسارت افزایش دهم. در جلسات شعر خوانی هم اغلب این شعر را میخواندم که همه را به وجد می آورد و بعد در غم فرو می برد.

آبی تر از آنیم که بی رنگ بعیریم	از شیشه نبودیم که با سنگ بعیریم
فرصت بده ای روح جنون تا غزل بعد	در غیرت ما نیست که در ننگ بعیریم

معنی ابیات: ما شفاف تر از آن هستیم که بی نتیجه بعیریم و نابود شویم و مثل شیشه ای نیستیم که با سنگ ناچیزی فرو بریزیم. ای روح دیوانه فرصتی دیگر به ما بده تا غزل بعد زنده بمانیم زیرا ما غیوریم و در اثر ظلم، شکست نخواهیم مفهوم: پایداری و مقاومت

خیلی ها با شنیدن این شعر به یاد وطن به گریه می افتادند. به نوعی بیان و شرح حال ما در اسارت بود. هر کسی مشغول کاری بود؛ از کارهای گروهی گرفته تا فردی بعضی بچه های خوش ذوق، عروسک هایی درست کرده بودند که با آنها خیمه شب بازی راه می اندختند برنامه های نمایشی آنها که معمولاً با قصه ای همراه بود هم آموزنده بود هم سرگرم کننده البته هیچگونه امکاناتی برای اجرا نداشتیم؛ مثلاً، اگر قرار بود در صحنه، سماوری باشد، تصویر آن سماور را روی مقوا میکشیدند یا مثلاً داس کشاورز را از مقوا می ساختیم. برنامه ای که هیچ وقت تعطیل نمیشد، مسابقات ورزشی بود؛ والیبال و فوتبال همیشه پا برجا بود و همیشه هم برای بچه ها تازگی داشت. شور و هیجان خاصی در وجود بچه ها می دوید. انگار جان تازه می گرفتند، هر مسابقه ای هم، حرف و حدیثهای زیادی را به دنبال داشت. بعد از یارک شی، گری خوانی بچه ها تا روز مسابقه ادامه می یافت. بعد از مسابقه هم بحث برد و باختها چند روز طول میکشید. حسایی ذهن بچه ها درگیر می شد و انجام همین مسابقه ها و بازیها و دیدن بچه ها را به لحاظ روحی و جسمی تقویت می کرد. در این میان بودند بچه هایی که در برنامه ها مشارکت نداشتند. این تعداد اندک، وقتی آیه یاس می خواندند، دروچی و دیگران بی تأثیر نبود؛ هر چند این تأثیر زیاد نبود اما به هر حال نور امید را در دل بچه ها کم رنگ می کرد. ما نمی خواستیم این طور باشد. آن ها روحیه ضعیفی داشتند؛ انگار از همه بریده بودند و حتی کورسویی از امید در دلشان پیدا نبود فقط منتظر طلوع و غروب خورشید بودند تا روز را به شب برسانند. با همه اینها تلاش میکردم از برنامه ها فاصله نگیرند همیشه از آنها میخواستم در برنامه ها مشارکت کنند. حرفشان این بود که استعداد و هنر این کارها را ندارند ولی بهشان روحیه میدادم و میگفتم: «همه ما مثل همیم این حرفا نیس اگه دوس ندارین تو اجرای برنامه ها شرکت کنین بیاین بین بچه ها و با اونا برنامه رو تماشا کنین و نظر بدین؛ این واسه ما خیلی مهم و با ارزشه.» دوست نداشتیم از بچه ها فاصله بگیرند یا احساس طرد شدن کنند. شاید هم در بعضی موارد حق داشتند منزوی شوند؛ چون به هر حال همیشه افراط و تفریطهای بعضی ها مشکلاتی ایجاد میکرد یا اختلاف سلیقه ها به حدی بالا می گرفت که بعضیها ترجیح میدادند در برنامه های عمومی مشارکت نداشته باشند، ام | سختی اسارت فراتر از این بود که کسی بتواند گوشه دیوار بنشیند در هیچ برنامه ای شرکت نکند و به راحتی وقت بگذراند واقعا سخت بود، عقربه ها تنبل شده بودند؛ شاید هم مرده گاه احساس می گردیم که یک روز اسارت به اندازه هفته ها و ماههای روزهایی که آزاد بودیم طول میکشید در شرایط سخت و طاقت فرسای اسارت باید کاری میکردیم که زمان بگذرد و سختی ها قابل تحمل کل تر شود. در آن روزهای غربت، نیازمند دلگرمی و امید بودیم تا روحمان در زندان بعضی ها نپوسد. اگر مقاومت روح میشکست، زندگی خیلی سخت تر می شد؛ چرا که دشمن هر لحظه در کمین کسانی بود که به قول خودمان کم آورده بودند؛ کسانی که به بهای اندک، خیلی چیزها را زیر پا می گذاشتند. ما تلاش میکردیم چنین بلایی سرمان نیاید.

درس یازدهم (فصل عاشقی)

بیا عاشقی را رعایت کنیم	ز یاران عاشق حکایت کنیم
-------------------------	-------------------------

قلمرو زبانی عاشقی را راه و رسم عاشقی را / یاران عاشق : شهدا ، رزمندگان

قلمرو فکری بیا راه و رسم عاشقی را رعایت کنیم و یادی کنیم از یاران عاشقی (شهدایی) که دیگر در کنار ما نیستند.

از آنها که خونین سفر کرده اند سفر بر مدار خطر کرده اند

قلمرو زبانی آنها : شهدا ، رزمندگان / مدار جای دور زدن / مدار کردن به چیزی : با آن گذراندن

قلمرو ادبی : کنایه : مدار کردن به چیزی استعاره : خطر مانند چیزی است که مدار دارد

قلمرو فکری یاران عاشقی که شهید شدند و همیشه با خطر همراه بوده اند.

از آنها که خورشید فریادشان دمید از گلوی سحر زادشان

قلمرو زبانی آن ها : شهدا ، رزمندگان / دمید : فعل ماضی ساده

قلمرو ادبی : تشبیه : خورشید فریادشان (فریادشان مانند خورشید روشنی بخش و گرما بخش است / استعاره : گلوی سحر

زاد گلویشان مانند موجودی است که سحر میزاید / مجاز گلو مجاز از دهان

قلمرو فکری یاد کنیم از آنهایی که فریادشان چون خورشید روشنی بخش است و از دهانشان ، راستی درستی

طلوع می کند.

چه جانانه چرخ جنون میزنند دف عشق با دست خون می زنند

قلمرو زبانی جانانه : جان + انه / چرخ جنون : رقص دیوانگی / با دست خون دست آلوده شده / دف : نوعی ساز

قلمرو ادبی تناقض (پارادکس) : چرخ جنون (رقص هنگام شادی و آگاهی است) / با دست خون آلوده دف

زدن تشبیه : دف عشق (عشق مانند دفی است که میزنند) / کنایه : دف زدن (شادی کردن)

قلمرو فکری چقدر عاشقانه و زیبا ، دیوانه وار رقص عاشقانه میکنند با دستانی خون آلوده شده به شادی می پردازند.

به رقصی که بی پا و سر می کنند چنین نغمه عشق سر می کنند

قلمرو زبانی : نغمه : آوا / سر می کنند : می سرایند

قلمرو فکری آنانی . که ، بی پا و سر ، رقص عاشقانه میکنند و آوازهای شادی سر می دهند.

هلا منکر ا منکر جان و جانان ما بزن زخم انکار بر جان مانک را انکار

قلمرو زبانی : هلا : آگاه باش / م کننده

قلمرو ادبی تشبیه : زخم انکار (انکار مانند زخمی است) کتابه : زخم انکار زدن کنایه از سرزنش کردن «

قلمرو فکری آگاه باش ای کسی که جان و جانان ما را منکر هستی و ما را سرزنش می کنی...

بزن زخم این مرهم عاشق است که بی زخم مردن ، غم عاشق است

قلمرو زبانی : مرهم هر دارویی که روی زخم گذارند ، التیام بخش / بی زخم مردن : مرگ معمولی و طبیعی

قلمرو ادبی استعاره : زخم استعاره از « سرزنش / تشبیه : زخم مانند مرهم است ...

قلمرو ادبی : تناقض (پارد اوکس بی پا و سر رقص کردن تشبیه : عشق مانند نغمه ای است که می سرایند. تا میتوانید با

سرزنشهای تان بر ما زخم بزنید) برای ما جای نگرانی نیست : غم عاشق آن است که در راه معشوق جان نسپارد و به مرگ

طبیعی بعیرد.

مگو سوخت جان من از فرط عشق خموشی استهان اولین شرط عشق

قلمرو زبانی : سوخت : سوخته شد (از افعالی هست که گاهی نیاز به مفعول دارد و گاهی نیاز به مفعول ندارد / فرط از در

نتیجه فراوانی و بسیاری / خموشی ساکت بودن ، دم بر نیاوردن هان: شبه جمله ، آگاه باش

قلمرو ادبی استعاره : جان مانند چیزی است که سوخته میشود / عشق مانند آتشی است که می سوزاند. /

قلمرو فکری : مگو : جانم از شدت عشق سوخته شده است « ؛ بدان که اولین شرط عشق و عاشقی ، سکوت کردن در برابر

ناملاهیات است.

بین لاله هایی که در باغ ماست خموشند و فریادشان تا خداست

قلمرو زبانی : لاله : شهید ، ایثارگر / باغ جامعه ، سرزمین

قلمرو ادبی استعاره : لاله / باغ تناقض (پارادوکس : خموشند و فریادشان تا خداست تناسب لاله ، باغ

قلمرو فکری این لاله هایی (شهدا (که در سرزمین ما هستند را با دقت نگاه کن که چگونه ساکت هستند و فریاد سکوت شان تا عرش بالا می رود.

بیا با گل لاله بیعت کنیم	که آلاله ها را حمایت کنیم
--------------------------	---------------------------

قلمرو زبانی : لاله آلاله : شقایق ، لاله نعمانی قلمرو

ادبی : تشخیص بیعت با لاله / حمایت از الاله

قلمرو فکری بیا دوباره با گل‌های لاله بیعت کنیم و از شقایق دوباره حمایت کنیم

شعر خوانی (صبح بی تو)

صبح بی تو رنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد	بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد
--	--------------------------------------

معنا صبحی که تو نباشی (ظهر نکرده باشی)، مثل بعد از ظهر یک جمعه (جمعه های در انتظار ظهور)، غمگین و کسل کننده است. بدون تو حتی مهربانی هم، معنای خود را از دست می دهد و مانند کینه است.

آرایه های ادبی : تشبیه صبح بی تو، به بعد از ظهر جمعه / مهربانی، حالتی از کینه دارد: ناقض (پارادوکس) / رنگ چیزی را داشتن کنایه از شبیه بودن / رنگ بعد از ظهر: حس آمیزی / مهربانی و کینه: تضاد / صبح، بعد از ظهر: تناسب

بی تو می گویند تعطیل است کار عشقبازی	عشق اما کی خبر از شنبه و آدینه دارد؟
--------------------------------------	--------------------------------------

می گویند: وقتی تو نیستی، عاشقی تعطیل است و بساط عشق جمع شده است؛ اما عشق در زمان نمی گنجد و مربوط به روزهای خاصی نیست و همیشگی است.

آرایه های ادبی : کار عشقبازی: اضافه تشبیهی / خبر داشتن یا نداشتن عشق: تشخیص / شنبه و آدینه - تعطیل و آدینه:

تناسب / مصراع دوم: استفهام انکاری (کی خبر دارد = خبر ندارد)

جغد بر ویرانه می خواند به انکار تو اما	خاک این ویرانه ها بویی از آن گنجینه دارد
--	--

آدم های شوم و بد، در این جهان ویرانه، وجود تو را انکار می کنند. ولی تو همان گنج پنهان هستی که در این ویرانه ها قرار داری.

آرایه های ادبی : جغد : استعاره از انسان های شوم و نامبارک / انکار کردن جغد (در معنای حقیقی جغد): تشخیص / جغد،

ویرانه، خاک، گنجینه: تناسب / بویی از گنجینه: حس آمیزی / تکرار (واژه آرایه): ویرانه

خواستم از رنجش دوری بگویم، یادم آمد	عشق با آزار خویشاوندی دیرینه دارد
-------------------------------------	-----------------------------------

می خواستم از دوری و فراق تو گله کنم ولی یادم آمد که عشق و عاشقی، همیشه همراه با سختی و رنج کشیدن است.

آرایه های ادبی : خویشاوندی عشق با آزار: تشخیص / رنجش و آزار: مراعات نظیر

در هوای عاشقان پر می کشد با بی قراری	آن کبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد
--------------------------------------	---------------------------------------

دل زخمی عاشق (موعود)، با بی قراری در هوای عاشقان پَر می کشد و دلش هوای عاشقانش را می کند.

آرایه های ادبی : هوا: ایهام ۱. فضا ۲. میل / پرکشیدن: کنایه از تمایل شدید به چیزی / کبوتر چاهی زخمی: استعاره از دلمجروح و عاشق

ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می گشاید	آنکه در دستش کلید شهر پر آینه دارد
-----------------------------------	------------------------------------

ناگهان روزی، کسی که کلید آرمان شهر در دستان اوست (مهدی موعود)، می آید و سیاهی و بدی و ظلم را نابود می کند

آرایه های ادبی : قفل بزرگ تیرگی: اضافه تشبیهی / تیرگی: استعاره از ظلم و بدی / شهر پر آینه: منظور، آرمان شهر است که

پس از ظهور ایجاد خواهد شد. / آینه: استعاره از روشنایی و زیبایی / قفل و کلید: تضاد و تناسب / مفهوم مصرع اول: کنایه

از، نابودی ظلم و بدی / کلید در دست داشتن: کنایه از در اختیار داشتن

درس دوازدهم (کاوه دادخواه)

در داستانهای ایران و اساطیر باستان ، چهره انقلابی کاوه آهنگر بی نظیر است و پیش بند چرمین او که و برنیزه کرد و مردم را به اتحاد و جنبش فراخواند درفشی بود انقلابی که بر ضد پادشاه وقت ، صخ اک برافراشت. درفشی که پشتیبان آن ، دل دردمند و بازوی مردم رنج کشیده و بی پناه بود، صخ اک معرب اژی دهاک (اژدها در داستانهای ایرانی مظهر خوی شیطانی است و زشتی و بدی در اوستا موجودی است سه پوره سه سرشش چشم ، دیوزاد و ماهیه آسیب آدمیان و فتنه و فساد ، به روایت فردوسی، ضحاک بارها فریب ابلیس را می خورد؛ بدین معنی که ابلیس با موافقت او پدرش مرداس را که مردی پاکدین بود، از پا در می آورد تا ضحاک به پادشاهی برسد. سپس در لباس خوالیگری چالاک خورشهایی حیوانی بدو می خوراند و خوی بد را در او می پرورد؛ سپس بر اثر بوسه زدن ابلیس بر دو شصخ اک دو مار از دو کتف او می روید و ماهیه رنج وی می شود . پزشکان فرزانه از عهده علاج بر نمی آیند تا بار دیگر ابلیس خود را به صورت پزشکی در می آورد و به نزد صخ اک می رود و به او میگوید راه درمان این درد و آرام کردن ماران ، سیر داشتن آنها با مغز سر آدمیان است. صخ اک نیز چنین میکند و برای تسکین درد خود به این کار می پردازد . به این ترتیب که هر شب دو مرد را از کهتران و یا مهتر زادگان به دیوان او میبرند و جانیشان را میگیرند و خورشگر، مغز سر آنان را بیرون می آورد و به مارها میخوراند تا در دضخ اک اندکی آرایش یابد. در اساطیر ایران، مار مظهری است از اهریمن و در این جا نیز بر دو شصخ اک میروید که نجس می است از خوهای اهریمنی و بیداد و منش حبیت . در محیطی که پادشاه بیداد پیشه ماردوش به وجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر بر همه جا چیرگی داشت. کسی ایمن نمی توانست زیست . فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را هر چه گویاتر نشان داده است؛ روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به نافرمانی و قیام برانگیخت

اتحاد : یک پارچگی ، یکی شدن **قلمرو زبانی** : اساطیر : جمع اسطوره ، افسانه ها و قصه ها / معرب : عربی شده / مظهر : نشانه ، محل ظهور / خوی : اخلاق / ابلیس : شیطان و اهریمن / خوالیگر : درفش : پرچم آشپز ، طباح (خالیگر تلفظ درست آن است) / چالاک : زرنگ و سریع ، جلد / خورش : غذا / علاج : مداوا ، مهتر زادگان : بزرگ زادگان درمان / فرزانه : دانشمند ، حکیم / کهتر خردتر، خردسال تر ، زبردست / و فرزندان بزرگان / دیوان : دفتر محاسبه ، محل وزارت ، خزانه داری / تجسم : تصویر ذهنی از یک چیز / بیداد : ظلم و ستم / حبیت : ناپاک / بیداد پیشه : ستمگر و ظالم

قلمرو زبانی : کنایه برافراشتن درفش ضد کسی : کنایه از قیام کردن علیه کسی / از پا در آوردن کنایه از کشتن و هلاک کردن / روزهای سیاه کنایه از روزگار پر از ظلم و ستم

چو ضحاک شد بر جهان شهریار	بر او سالیان انجمن شد هزار
---------------------------	----------------------------

قلمرو زبانی چو حرف ربط / شهریار غیر ساده ، مرکب (شهر / یار)

قلمرو ادبی جهان مجاز / هزار مجاز از تعداد زیاد

قلمرو فکری وقتی ضحاک پادشاه جهان شد؛ پادشاهی او هزار سال طول کشید

نهان گشت کردار فرزنانگان	پراکنده شد نام دیوانگان
--------------------------	-------------------------

قلمرو زبانی فرزنانگان دانایان و خوبان / پراکنده : غیر ساده وندی (پراکنده) / دیوانگان : وندی (دیوانه / ان) (گ : واج میاجی)

قلمرو ادبی کنایه : پراکنده شد کنایه از مشهور شد. دیوانگان ابهام : الف دیوانه ها ب طرفداران ضحاک

تضاد : نهان و پنهان - فرزنانگان و دیوانگان

قلمرو فکری راه و رسم (خوب دانایان از بین رفت ادر بایست نام انسان های مشهور شدند.

هنر خوار شد جادویی ارجمند	جان نهان راستی، آشکارا گزند
---------------------------	-----------------------------

قلمرو زبانی خوار پست ، زبون (ارزش اهلایی زیادی دارد / جادویی جادوگری / ارجمند: شایسته ، با ارزش گزند : آسیب ، افت /

آشکارا : غیر ساده وندی (آشکار (ا) راستی غیر ساده وندی در جمله های جادویی از جمند ، « نهان راستی » و « آشکارا گزند »

فعل « شد » به قرینه لفظی حذف شده است . مسندها : خوار - ارجمند - نهان اشکار

قلمرو ادبی تضاد: «هنر جادویی» «نهان / آشکارا» «خوار / ارجمند» و «راستی / گزند»
قلمرو فکری هنر و فضیلت از بین رفت کارهای نادرست ارزش یافت راستی و درستی نابود شد ، تباهی همه جا را فرا گرفت.

برآمد برین روزگار دراز	کشید آژدها فش به تنگی فرارز
------------------------	-----------------------------

قلمرو زبانی برآمد : سپری شد ا روزگار وندی اژدها فش : مانند اژدها منظور ضحاک « است / تنگی سختی
قلمرو فکری مدت زمانی بر این گونه گذشت و ضحاک مردم را در سختی و رنج بیشتر قرار می داد.

چنان بد که ضحاک را روز و شب	به نام فریدون گشادی دو لب
-----------------------------	---------------------------

قلمرو زبانی را فک اضافه / گشادی : گشاده شدن ، می گشاد (می گشاد) ویژگی سبک قدیم دو لب « نهاد فعل «گشاد» است.
قلمرو ادبی لب گشادن کنایه از سخن گفتن

قلمرو فکری روز و شب ، چنان بر ضحاک سخت می گذشت که دهانش فقط به نام فریدون (از ترس و خشم باز می شد.

زهر کشوری مهتران را بخواست	که در پادشاهی کند پشت راست
----------------------------	----------------------------

قلمرو زبانی مهتر بزرگ / بخواست (اهمیت املایی)

قلمرو ادبی کنایه پشت راست کردن به آسودگی و سرافرازی زیستن

قلمرو فکری از هر کشوری بزرگان را دعوت کرد تا با مشورت کردن با آنها (با آسودگی پادشاهی کند.

از آن پس چنین گفت با موبدان	که ای پرهنر با گهر بخردان
-----------------------------	---------------------------

قلمرو زبانی هوید روحانی دین زرتشتی / بخرد خردمند (وندی) / با گهر : دارای اصل و نس ب
قلمرو فکری بعد از آن گفت ای روحانیان پر هنر اصیل و خردمند

مرا در نهانی یکی دشمن است	که بر بخردان این سخن روشن است
---------------------------	-------------------------------

قلمرو زبانی را فک اضافه (بدل از کسره) (در نهانی یکی دشمن من است) روشن : آشکار معلوم

قلمرو فکری یک نفر دشمن پنهانی من است که همه شما خردمندان از این موضوع آگاهی دارید و می دانید

به سال اندکی و به دانش بزرگ	نگوی بدنژادی دلیر و ستر
-----------------------------	-------------------------

قلمرو زبانی به سال اندکی کم سن و سال است. گو: پهلوان / دلیر شجاع / سترگ بزرگ ، جنگجو

قلمرو فکری آن دشمن من (از نظر سن کوچک است و اما از نظر دانش بزرگ پهلوانی جنگجو است

یکی محضر اکنون نباید نوشت	که جز تخم نیکی ، سپهبد نکشت
---------------------------	-----------------------------

قلمرو زبانی محضر : گواهی نامه ، استشهاد نامه / سپهبد سردار لشکر ، منظور است

قلمرو ادبی تخم نیکی : تشبیه (نیکی مانند تخمی است که آن را می کارند اگر چه می توان به تعبیری آن را

استعاره گرفت (نیکی مانند گیاهی است که تخم دارد و آن را می کارند

قلمرو فکری اکنون باید گواهی نامه ای نوشته شود که من (ضحاک) فقط کارهای نیک انجام داده ام.

ز بیم سپهبد همه راستان	بر آن کار گشتند همداستان
------------------------	--------------------------

قلمرو زبانی بیم : ترس وندی) راستان انسانهای درست / همداستان هم رای و هم نظر هم داستان

قلمرو ادبی مجاز بر آن کار : گواهی نامه

قلمرو فکری از ترس ضحاک همه بر آن استشهاد نامه هم نظر شدند که ضحاک فقط کار نیک کرده است

بر آن محضر اژدها ناگزیر	گواهی نوشتند برنا و پیر
-------------------------	-------------------------

قلمرو زبانی ناگزیر ناچار (گزیر: چاره) / برنا: جوان

قلمرو ادبی مجاز: برنا و پیر ؛ یعنی ، همه . استعاره اژدها ، منظور ضحاک است.

قلمرو فکری همه مردم به ناچار ، آن گواهی نامه را تأیید کردند.

هم آنگه یکایک از درگاه شاه برآمد خروشیدن دادخواه

قلمرو زبانی هم آن که همان موقع / یکایک ناگهان / درگاه بارگاه / برآمد : به گوش رسید دادخواه صفت فاعلی مرکب (مرحم)
دادخواهنده منظور «کاوه» است خروشیدن دادخواه : نهاد

قلمرو ادبی استعاره - شاه «استعاره از ضحاک

قلمرو فکری ناگهان ، همان زمان از بارگاه ضحاک فریاد کاوه دادخواه به گوش رسید.

ستم دیده را پیش او خواندند بر نامدارانش بنشانند

قلمرو زبانی ستم دیده : صفت مفعولی / او : ضحاک / بر نزد کنار / ش : مفعول (بر نامداران او را بنشانند مضاف الیه) نزد
نامداران او نشانند

قلمرو ادبی مجاز ستم دیده «کاوه»

قلمرو فکری کاوه را نزد ضحاک دعوت کردند و او را نزد یاران ضحاک نشانند

بدو گفت مهتر به روی دژم که بر گوی تا از که دیدی ستم؟

که : حرف ربط که : ضمیر پرسشی (جناس تام) **قلمرو زبانی** مهتر بزرگ تر / دژم : خشمگین

قلمرو فکری ضحاک با چهره خشمگین به کاوه گفت : بگو تا از چه کسی ستم دیدی (تا حسابش را برسم

خروشید و زد دست بر سرز شاه که شاهها منم کاوه دادخواه

قلمرو زبانی شاهها : منادا / کاوه دادخواه : مسند **قلمرو ادبی** کنایه دست بر سر زدن اظهار ماتم کردن و اعتراض کردن

قلمرو فکری کاوه فریاد و زد و اظهار غم و اندوه و اعتراض کرد که ای شاه من کاوه دادخواه هستم، مفهوم دادخواهی و
تظلم خواهی کاوه

یکی بی زبان مرد آهنگر از شاه آتش آید همی بر سرم

قلمرو زبانی یک مرد آهنگر بی زبان : سه ترکیب وصفی (سه : صفت شمارشی آهنگر / بی زبان صفت بیانی مصراع اول : مسند

قلمرو ادبی استعاره : آتش ظلم و ستم ایهام تناسب آتش : الف - ستم ب - آتش معمولی که با واژه «آهنگر»

تناسب دارد. منظور شاعر «ستم» است

قلمرو فکری من یک مرد آهنگر بی زبان هستم که از شاه (تو) به من ستم رسیده است

تو شاهی و گر اژدها پیکری بیاید بدین داستان داوری

قلمرو زبانی و : حرف ربط هم پایه ساز / گر یا / اژدها پیکر به شکل اژدها تنومند / داستان موضوع / داوری قضاوت

قلمرو ادبی تشبیه تو مانند اژدها تنومند هستی

قلمرو فکری اگر تو شاه هستی و یا مانند اژدها ترسناک و قدرتمند هستی باید به این موضوع رسیدگی کنی.

که گر هفت کشور به شاهی تو راست چرا رنج و سختی همه بهر ماست

قلمرو زبانی هفت کشور ترکیب وصفی

قلمرو ادبی مجاز هفت کشور - کل جهان

قلمرو فکری اگر تو پادشاه تمام جهان هستی ، چرا همه رنج و سختی ها به ما می رسد

سپهبد به گفتار او بنگرید شگفت آمدش کان سخنها شنید

گفت «بن ماضی» + (ار) **قلمرو زبانی** گفتار : سخن (وندی سپهبد فرمانروا منظور ضحاک

قلمرو ادبی حس آمیزی نگاه کردن به گفتار ترکیب شنوایی و بینایی

قلمرو فکری ضحاک به سخنان کاوه گوش کرد و از شجاعت و سخنان تند و تیز کاوه شگفت زده شد.

بدو باز دادند فرزند او به خوبی بچ ستند پیوند او

قلمرو زبانی بدو : « د » واج میانجی به خوبی قید واژه) وندی

قلمرو فکری فرزند کاوه را با خیر و خوبی به او برگرداندند

بفرمود پس کاوه را پادشا که باشد بر آن محضر اندر گوا

قلمرو زبانی را : به (حرف اضافه ا بر آن محضر اندر آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم (ویژگی سبکی قدیم / گوا: گواه ، شاهد

قلمرو فکری پادشاه به کاوه گفت که : آن استشهاد نامه را تأیید کند

چو بر خواند کاوه همه محضرش سبک سوی پیران آن کشورش

قلمرو زبانی همه محضر ترکیب وصفی / سبک : به سرعت (قید)

قلمرو فکری وقتی کاوه استشهاد نامه را به سرعت خواند، رو کرد به بزرگان کشور

خروشید: «کای پایمردان دیو بریده دل از ترس گیهان خدیو

قلمرو زبانی پایمردان دستیاران حکومت / دیو : ضحاک / گیهان خدیو : خداوند جهان

قلمرو ادبی استعاره : دیو - ضحاک کنایه : دل بریدن - نترسیدن

قلمرو فکری کاوه رو به پیران مجلس ضحاک کرد و فریاد بر آورد ای حامیان صح اک دیو صفت و ای کسانی که از خدای جهان نمی ترسید

همه سوی دوزخ نهادید روی سپردید دل ها به گفتار اوی

قلمرو زبانی همه : ضمیر مبهم و نهاد مصراع

قلمرو ادبی کنایه دل سپردن - قبول کردن

قلمرو فکری با قبول کردن سخنها ضحاک همه شما به سوی دوزخ می روید

نباشم بدین محضر اندر گوا نه هرگز براندیشم از پادشا

قلمرو زبانی برنمی اندیشم نمی ترسم (اندیشه : ترس) بدین محضر اندر آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم (ویژگی سبکی قدیم)

قلمرو فکری این استشهاد نامه را امضا نمیکنم، هرگز از پادشاه نمی هراسم.

خروشید و برج ست لرزان از جای بدیدید و بسپرد محضر به پای

قلمرو زبانی و حرف ربط / لرزان : قید

قلمرو فکری کاوه فریاد زد در حالی که از شدت عصبانیت هیلرزید بلند شد و استشهاد نامه را پاره کرد و زیر پا سپردن پایمال کردن ، زیر پا گذاشتن / محضر استشهاد انداخت

چو کاوه برون شد از درگاه شاه برو انجمن گشت بازارگاه

قلمرو زبانی انجمن شد: جمع شدند (چون انجمن اسم جمع است فعل « مفرد » آمده است.

قلمرو ادبی مجاز : بازارگاه - مردم بازار

قلمرو فکری وقتی کاوه از درگاه ضحاک بیرون آمد ، مردم بازار اطراف کاوه جمع شدند

همی بر خروشید و فریاد خواند جهان را سراسر سوی داد

خواند **قلمرو ادبی** مجاز جهان - مردم جهان / ایهام داد : الف - حق و عدالت ب فریاد و اعتراض

قلمرو فکری کاوه خروشید و فریاد کشید و مردم جهان را به عدالت اعتراض دعوت کرد

از آن چرم، کاهنگران پشت پای بپوشند هنگام زخم درایو

قلمرو زبانی کاهنگران : که آهنگران / پشت پای روی پا ، سینه پا (

قلمرو فکری کاوه از آن چرمی که آهنگران هنگام کار با پتک به روی پای خود می با آهنگران

همان کاوه آن بر سر نیزه کرد همانکه از بازار برخاست گرد

قلمرو زبانی همان : نیز

قلمرو فکری به سرعت بر سر نیزه قرار داد و در همان لحظه حرکت دست جمعی مردم قیام آغاز شد.

خروشان همی رفت نیزه به دست	که ای نامداران یزدان پرست
قلمرو ادبی کنایه : گرد برخاستن - اماده قیام شدن ۳۲ و ۳۳ موقوف المعانی	
قلمرو زبانی همی رفت : ماضی استمراری (کاربرد قدیمی / ان در «خروشان» ، نشانه صفت فاعلی است نامداران وندی مرکب)	
نام + دار + ان / یزدان پرست : صفت فاعلی مرکب مرخم (یزدان پرستنده)	
قلمرو فکری کاوه در حالی که نیزه در دست داشت فریاد میکشید که ای مردان خدا پرست	
کسی کاو هوای فریدون کند	دل از بند ضحاک بیرون کند
قلمرو زبانی هوا هوا داری، طرفداری	
قلمرو ادبی کنایه : «هوای کسی کردن کنایه از طرفداری کردن» / کنایه : «دل کندن کنایه از «رها کردن» / تضاد : هوای کسی کردن / دل کندن	
قلمرو فکری کسی که طرفدار فریدون است از فرمانبرداری ضحاک سرپیچی می کند.	
بیوید کاین مهتر آهرمن است	جهان آفرین را به دل دشمن است.
قلمرو زبانی بیوید برخیزید، حرکت کنید / مهتر : بزرگتر ، ضحاک / آهرمن : اهریمن ، شیطان را فک اضافه « بدل از کسره به جهان آفرین : صفت فاعلی مرکب مرخم (جهان آفریننده) دل جهان آفرین است قلمرو ادبی تشبیه این مهتر اهریمن است.	
قلمرو ادبی قیام کنید حرکت کنید برخیزید که این ضحاک همان شیطان است و در دلش دشمن خداوند است.	
همی رفت پیش اندرون مرد گرد	جهانی برو انجمن شد نه خرد
قلمرو زبانی همی رفت : ماضی استمراری / پیش اندرون : نشانه سبک قدیم / گرد : پهلوان / جهانی برو انجمن شد: مردمان بسیاری اطرافش جمع شدند / خرد کوچک (از نظر املایی دقت شود با واژه خورد « اشتباه نشود	
قلمرو فکری (کاوه همچنان پیش میرفت و سپاهی بزرگ از مردم دور او جمع شدند.	
بدانست خود کافریدون کجاست	سراندر کشید و همی رفت راست
قلمرو فکری کاوه می دانست که فریدون کجا است ، راهش را در پیش گرفت و مستقیم پیش فریدون رفت.	
بیامد به درگاه سالار نو	بدیدندش آن جا و برخاست غو
قلمرو زبانی سالار : سردار ، سپهسالار غو بانگ ، فریاد	
قلمرو فکری کاوه به درگاه فریدون آمد و وقتی فریدون را آنجا دید فریاد شادی برخاست.	
فریدون چو گیتی بر آن گونه دید	جهان پیش ضحاک وارونه دید
قلمرو ادبی مجاز گیتی جهان - اوضاع و موقعی ات	
قلمرو فکری فریدون وقتی اوضاع را مناسب دید به فال نیک گرفت وضعیت ضحاک را نامساعد دید	
همی رفت منزل به منزل چو باد	سری پر از کینه ، دلی پر از داد
قلمرو فکری فریدون مثل باد به سرعت می رفت در حالی که کینه ضحاک را در سر داشت و در دل می خواست عدالت را اجرا کند.	
به شهر اندرون هر که برنا بدند	جو پیران که در جنگ ، دانا بدند
قلمرو زبانی به شهر اندرون آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم ، نشانه سبک قدیم / برنا: جوان	
قلمرو فکری همه مردم شهر از پیر و جوان	
سوی لشکر آفریدون شدند	زبیرنگ صح ساک بیرون شدند
قلمرو زبانی شدند (مصراع اول) : رفتند شدند : (مصراع دوم) ری	
قلمرو فکری به سوی لشکر فریدون رفتند و از قید و بند ضحاک آزاد شدند	
پس آن گاه ضحاک شد چاره جوی	ز لشکر سوی کاخ بنهاد روی
قلمرو زبانی خوار: پست ، ذلیل / هیون شتر تند رو ، شتر بزرگ زار ناتوان	

قلمرو فکری ضحاک را در حالی که خوار و ذلیل شده بود و ناتوان بود بر پشت شتری تند رو افکندند

بالا جو پی بر زمین بر نهاد	بیامد فریدون به کردار باد
----------------------------	---------------------------

قلمرو زبانی : پی : پا ، قدم / کردار : مثل ، مانند . مانند

قلمرو فکری وقتی ضحاک از بلندی کاخ به . سمت پایین آمد و قدم در زمین . کاخ نهاد (از بلندی کاخ فرود آمد) فریدون مثل باد با سرعت تعامل . خود را به او رساند .

بر آن گرزه گاو سر دست برد	سرش ترگ ، بشکست خرد
---------------------------	---------------------

قلمرو زبانی : گرزه گرز ، از ابزارهای جنگی قدیم ، عمودی از جنس آهن و یا هر فلزی که سنگین بوده باشد . کوپال ، عمودی از جنس آهن ، گرزه گاو سر گرز مخصوص فریدون که سر آن به شکل سر گاو بوده (احتمالاً یکی از دلایل اینکه سر این گرز فولادی به شکل سر گاو یا گاومیش بوده میتواند نوعی احترام و ارزش به نقش مهم برمایه « یعنی آن گاو معروفی که مادر فریدون او را به شیر آن پروراند باشد) / ترگ : کلاه خود کلاه جنگی که برای محافظت از آسیب در جنگ بر سر می گذارند از جنس فلز یا هر جنس مقاوم دیگر .

قلمرو ادبی جناس ناهمسان: « برد و خرد / واج آرایي : تکرار واج صامت «گ» .. «ا» . «ب» و) س / مراعات النظیر : گرزه گاو سر ، بزد ، سرش ، ترگ

قلمرو فکری : فریدون دست به آن گرز گاو سر برد و با آن برد بر سر ضحاک کوبید و کلاه خود او را بر سرش خرد کرد . (شکست ضحاک در جنگ رویاروی با فریدون) بیاورد

بیاورد ضحاک را چون نوند	به کوه دهاوند کردش ببند
-------------------------	-------------------------

قلمرو زبانی : نوند : اسب تند رو ، مطلق اسب کنایه از تند و سریع / به بند کردن اسیر و زندانی کردن / «ش» در گردش « : مفعول است **قلمرو ادبی** : تشبیه : مانند کردن فریدون به اسب تیزرو

قلمرو فکری فریدون مانند اسب تندرویی ضحاک را به کوه دهاوند آورد و در آن جا به بند و زندان کشید جهان از

از او نام ضحاک چون خاک شد	جهان از بد او همه پاک شد
---------------------------	--------------------------

قلمرو زبانی همه : کلا ، تماماً ، سراسر /

قلمرو ادبی : تکرار : ضمیر « او » تکرار شده / تشبیه : مانند کردن نام ضحاک به خاک ، وجه شبه بی ارزش بودن و زیر پا قرار گرفتن است . مجاز : « جهان » منظور سرزمین ایران و مناطق تحت سیطره ضحاک است . / جناس ناهمسان : « خاک و پاک **قلمرو فکری** نام و اعتبار ضحاک از قیام فریدون و به دست او بی ارزش و نابود شد و دنیا از بدی های او پاک گشت . «او» در مصراع اول : فریدون و ا او در مصراع دوم : ضحاک

درس سیزدهم (حملة حیدری)

دلیران میدان گشوده نظر	که بر کینه اول که بندد کمر
------------------------	----------------------------

قلمرو زبانی نظر چشم / کینه جنگ ، دشمنی **قلمرو ادبی** کنایه : گشوده نظر « کنایه از منتظر ماندن » / «کمر بستن » کنایه از «آماده شدن » جناس تام که / که / واج آرایي : « ک » مجاز : « نظر » مجاز از چشم «

قلمرو فکری جنگ جویان میدان منتظر بودند تا ببینند چه کسی اول آماده ی جنگ می شود و به میدان می آید.

که ناگاه عمرو آن سپهر نبرد	بر انگیخت آبرش برافشانند گرد
----------------------------	------------------------------

قلمرو زبانی عمرو : نام جنگجوی است (و) تلفظ نمی شود / سپهر آسمان / برانگیخت : تازاند / ابرش

قلمرو ادبی تشبیه : عمرو مانند آسمانی : بود بلند که بر همه جا تسلط داشت . / کنایه : «اسب برانگیختن» و «گرد برافشاندن « کنایه از «رافشاندن» کتابه به سرعت حرکت کردن » / اغراق این که عمر سپهر نبرد باشد.

چو آن آهنین کوه آمد به . آمد به دشت	همه رزمگه کوه فولاد گشت
-------------------------------------	-------------------------

قلمرو فکری ناگهان عمرو آن جنگجوی به بزرگ سوار برا اسب شد و به سرعت ، به میدان آمد **قلمرو زبانی** آهنین : وندی (آهن) رزم که میدان جنگ

قلمرو ادبی استعاره : « آهنین کوه » استعاره از عمرو / تشد تشبیه : میدان جنگ مثل فولاد شد / جناس دشت / گشت / اغراق **قلمرو فکری** وقتی عمرو وارد میدان نبرد شد. گرفته است گویی سراسر اسر میدان جنگ بر ا پر از فولاد شد. بدنش همه ی میدان را

بیامد به دشت و نفس کرد راست	پس آنگه باستاد ، هم‌رزم خواست
-----------------------------	-------------------------------

قلمرو زبانی نفس راست کردن : نفسی عمیق کشید باستاد ایستاد ماضی ساده / هم‌رزم : حریف **قلمرو ادبی** مجاز : « دشت » مجاز از « میدان کنایه : « نفس راست کردن / جناس راست / جنگ » واج آرایی: « س » خواست **قلمرو زبانی**: حبیب : دوست حبیب خدا : حضرت پیامبر (ص) / جهان آفرین : صفت مرکب مرخم (جهان) آفریننده / مردان دین که لشکر اسلام

قلمرو فکری وقتی وارد میدان نبرد شد ایستاد نفسی تازه کرد سپس حریف طلبید.

حبیب خدای جهان آفرین	نگه کرد بر روی مردان دین
----------------------	--------------------------

قلمرو ادبی واج آرایی نقش نغای اضافه «) » **قلمرو فکری** حضرت پیامبر به مردان دین نگاهی کرد تا ببیند چه کسی آماده ی مبارزه با عمرو است.

همه برده سر در گریبان فرو	نشد هیچ کس را هوس ، رزم او
---------------------------	----------------------------

قلمرو زبانی سر در گریبان فرو برده : ترسیده بودند / « را » . « فک اضافه » هوس هیچ کس رزم او نشد **قلمرو ادبی** تضاد همه / هیچ / کنایه سر در گریبان فرو بردن شرمساری و ترس **قلمرو فکری** همه : ی سپاهیان ترسیدند و شرم‌منده بودند، هیچ کس جرئت مبارزه با او را نداشت.

که شد طالب رزم آن ازدها	به جز بازوی دین و شیر خدا
-------------------------	---------------------------

قلمرو زبانی طالب : خواهان طالب : خواهان

قلمرو ادبی استعاره : « بازوی دین » ، « شیر - خدا » استعاره از حضرت علی (ع) ازدها : استعاره از « عمرو **قلمرو فکری** به جز علی (ع) هیچ اد الدوامان عمرو نشد. جنگ با عمرو

بر مصطفی بهر رخصت دوید	از و خواست دستوری اما ندید
------------------------	----------------------------

قلمرو زبانی رخصت : اجازه بر نزد

قلمرو ادبی: جناس: بر / بهر دستور : اجازه واج آرایی «س آمیزی ندیدن دستور **قلمرو فکری** حضرت علی به سرعت پیش پیامبر رفت و از او اجازه ی جنگیدن خواست اما پیامبر اجازه نداد.

عمرو برای بار دوم مبارز می طلبید. پیامبر از لشکر میپرسد که چه کسی حاضر است با عمرو بجنگد؟ لیکن جز علی (ع) کسی اعلام آمادگی نمی کند پیامبر (ص) به علی هشدار می دهد که او عمرو است. علی (ع) جواب می دهد: من هم علی بن ابی طالبم و پس از گفت و گوهای بسیار از پیامبر (ص) اجازه نبرد می گیرد. در میدان نبرد عمرو از جنگ با علی امتناع می کند؛ با این بهانه که نمی خواهم به دست من کشته شوی ام علی (ع) در پاسخ می گوید: «ریختن خون تو برای من از ملک روی زمین بهتر است.» عمرو این بار خشمگینانه از اسب پایین می آید و:

به سوی ، زیر زیان کرد رو	به پیشش بر آمد شه جنگ جو
--------------------------	--------------------------

قلمرو زبانی هژبر : شیر / زیان : عصبانی ، جنگجو شه جنگجو: حضرت علی (ع) عرفی

قلمرو ادبی استعاره : «هژبر زیان و شه جنگجو» استعاره از حضرت علی (ع) / واج آرایی : «ش» /

قلمرو فکری عمرو بن عبدود به سوی علی حرکت کرد و علی (ع) نیز به سوی عمرو رفت

دویدند از کین دل سوی هم	در صلح بستند بر روی هم
-------------------------	------------------------

قلمرو زبانی کین : خشم، نفرت / در را بستن : مانع شدن /

قلمرو ادبی: جناس: سوی / روی استعاره: در صلح (صلح مانند قلعه ای است که در دارد در صلح به روی هم : کنایه از سازش نکردن

قلمرو فکری دو مبارز جنگجو از روی کینه به سوی هم دویدند و هر گونه راه صلح و آشتی را بستند.

فلک باخت از سهم آن جنگ رنگ	بود سهمگین جنگ شیر و پلنگ
----------------------------	---------------------------

قلمرو زبانی: فلک : آسمان سهم : ترس ، تیر

قلمرو ادبی کنایه : « رنگ باختن » کتابه از « ترسیدن » / تشخیص: فلک بترسد / جناس : جنگ / رنگ شیر استعاره از « حضرت علی (ع) پلنگ استعاره از عمرو / واج آرای : « گ ، ن » / استعاره : شیر بستن

قلمرو فکری آسمان از ترس آن جنگ رنگش پرید به شدت ترسید چرا که جنگ شیر و پلنگ ترسناک است.

نخست آن سیه روز برگشته بخت	برافراخت بازو چو شاخ درخت
----------------------------	---------------------------

قلمرو زبانی سیه و روز : بدبخت / برگشته بخت بد بخت بر افراخت: بالا برد.

قلمرو ادبی تشبیه : بازو مانند شاخه درخت کشیده بود / اغراق فکری ابتدا عمرو آن جنگجوی بدبخت دستش را مانند شاخه ی درخت

سپر بر سر آورد شیر اله	علم کرد شمشیر آن اژدها
------------------------	------------------------

قلمرو زبانی شیر اله : حضرت علی (ع) / علم کرد : بلند کرد اژده: عمرو

قلمرو ادبی قافیه این بیت نادرست است (اله / اژدها) / جناس سر / سپر / استعاره : شیر ، نظیر سر ؟ سپر مراعات

قلمرو فکری حضرت علی سپرش را بالای سرش گرفت، عمرو شمشیرش را بالا برد

بیفشرد چون کوه پا بر زمین	بخایید دندان به دندان کین
---------------------------	---------------------------

قلمرو زبانی بخایید : از مصدر خاییدن به معنی « جویدن »

قلمرو ادبی کنایه کنایه به دندان خاییدن « کنایه از «خشمگین شدن» / تشبیه : او چون کوه پا بر زمین فشرد

قلمرو فکری عمرو همانند کوهی پا بر زمین فشار داد و از شدت عصبانیت دندانهایش را به هم می فشرد.

چو نهمود رخ شاهد آرزو	به هم حمله کردند باز از دو سو
-----------------------	-------------------------------

قلمرو زبانی: شاهد : زیبا رو

قلمرو ادبی نشیبه : شاهد آرزو (آرو مانند انسان زیبا رویی مطلوب همه است) کنایه: « رخ نمودن» به هدفشان نرسیدند

تشخیص: آرزو رخ بنماید. ان

قلمرو فکری وقتی دو بر هم پیروز شوند دو باره به هم حمله کردند. و ادبیات شاد

نهادند آورد گاهی چنان	که کم دیده باشد زمین و زمان
-----------------------	-----------------------------

قلمرو زبانی آوردگاه : میدان جنگ

قلمرو فکری آن چنان میدان جنگی به وجود آمد که روزگار مانند آن را کمتر دیده است. ، از نظر بدید شد از آن قدر گرد و غبار از میدان جنگ برخاست که هر دو پهلوان در میان ناپدید شدند.

قلمرو ادبی جناس: زمین / زمان چیزی و را ببینند / اغراق

ز بس گرد از آن رزمگه بر دمید	تن هر دو شد از نظر ناپدید
------------------------------	---------------------------

قلمرو زبانی رزمگه میدان جنگ / بردمید : بلند شد

قلمرو ادبی اغراق

زره لخت و قبا چاک چاک	سر و روی مردان پر از گرد و خاک
-----------------------	--------------------------------

قلمرو زبانی لخت بخت / چاک چاک : مرکب

قلمرو ادبی مراعات نظیر زره / قبا / مجاز : « سرو روی» مجاز از « تمام بدن »

قلمرو فکری زره دو پهلوان پاره پاره شده بود و لباسشان چاک چاک ، سر و صورتشان پر از گرد و خاک بود.

چنین آن دو ماهر در آداب ضرب	از هم رد نمودند هفتاد حرب
قلمرو زبانی ضرب ضربه ، شمشیر زدن / حرب وسیله جنگی	
قلمرو ادبی : جناس: حرب / ضرب	
قلمرو فکری آن دو مبارز آن چنان مهارتی در جنگیدن داشتند که با هفتاد وسیله ی جنگی جنگ کردند ولی هیچ کدام پیروز نشدند.	
شجاع غضنفر، وصی نبی	نهنگ یم قدرت حق ، علی
قلمرو زبانی غضنفر شیر / نبی پیامبر ایم : دریا	
قلمرو ادبی تشبیه قدرت حق مانند دریایی است، علی مانند نهنگی بود، علی مانند شیر بود / مراعات نظیر: نهنگ / یم واج آرایي : نقش نمای اضافه	
قلمرو فکری حضرت علی آن شیر شجاع و جانشین پیامبر ، و نه نهنگ دریای خداوندی	
چنان دید بر روی دشمن ز چشم	که شد ساخته کارش از زهر چشم
قلمرو زبانی دید : نگاه کرد از زهر چشم : نگاه خشعناک کارش ساخته شد : کشته شد	
قلمرو ادبی کنایه : کارش ساخته شد استعاره زهر چشم (چشم مانند خاری است ؟ که زهر دارد	
قلمرو فکری (حضرت علی) آن چنان خشمگینانه به عمرو نگاه کرد که کار عمرو تمام شد شکست خورد)	
بر افراخت پس دست خیبر گشا	پی سر بریدن بیفشرد یا
قلمرو زبانی برافراخت به بلند کرد / خیبر نام قلعه است که حضرت علی آن را گشود / بیفشرد و د پا : با فشاری مجاز از « گردن » کرد	
قلمرو ادبی مراعات نظیرک دست / پا / تلمیح : فتح قلعه خیبر	
قلمرو فکری سپس علی (ع) دست خیبر گشایش را بلند کرد و آماده ی سر بریدن شد.	
به نام خدای جهان آفرین	بینداخت شمشیر را شاه دین
قلمرو زبانی بینداخت : زد شاه دین : حضرت علی (ع)	
قلمرو ادبی استعاره : شاه دین	
قلمرو فکری حضرت علی با نام خداوند شمشیرش را زد.	
چو شیر خدا راند بر خصم تیغ	به سرکوفت شیطان دو دست دریغ
قلمرو زبانی : خصم : دشمن / تیغ : شمشیر / به سر کوفت : اظهار درماندگی کرد	
قلمرو ادبی استعاره : شیر / تلمیح : لقب حضرت علی «اا سداالله» کنایه از افسوس خوردن و پشیمانی : به سرکوفتن / دست دریغ : اضافه استعاری	
قلمرو فکری وقتی حضرت علی شمشیرش را بر عمرو زد، شیطان بسیار تأسف خورد و دو دستی بر سر خود کوبید.	
پرید از رخ کفر در هند رنگ	تپیدند بت خانه ها در فرنگ
قلمرو زبانی تو قلمرو زبانی رنگ پریدن ترسیدن / تپیدند : نا آرام شدند.	
قلمرو ادبی تشخیص: رخ کفر // سرخ // غرب» مجاز : « هند » مجاز از «شرق»، «فرنگ» مجاز از «	
قلمرو فکری با ضربه ی شمشیر علی (ع) جهان کفر ترسید و بت خانه ها در سرزمین غرب به خود لرزیدند.	
غضنفر بزد تیغ بر گردنش	در آورد از پای ، بی سر تنش
قلمرو زبانی : غضنفر : شیر از پای در آوردن کشتن / بی سر تنش : تن بی ارزش او را	
قلمرو ادبی کنایه از پای در آوردن / مراعات نظیر گردن / یا / تن	
قلمرو فکری حضرت علی شمشیر بر گردنش زد و سرا بر از تنش جدا کرد.	
دم تیغ بر گردنش چون رسید	سر عمرو صد گام از تن پرید

قلمرو زبانی دم تیغ : لبه شمشیر

قلمرو ادبی اغراق مراعات نظیر گردن / سر / تن

قلمرو فکری آن چنان ضربه ای برگردن عمرو زد که گردنش صد گام از تنش دور

چو غلتید در خاک آن ژنده فیل	بزد بوسه بر دست او جبرئیل
-----------------------------	---------------------------

قلمرو زبانی در خاک غلتید کشته شد / ژنده : بزرگ ، عظیم دست بوسیدن تشکر کرد

قلمرو ادبی کنایه : دست بوسیدن / اغراق جبرئیل دست کسی را ببوسد استعاره : « ژنده

(عمرو)

قلمرو فکری وقتی عمرو بر زمین افتاد، حضرت جبرئیل بر دستان علی (ع) بوسه زد.

درس پانزدهم (کبوتر طوق دار)

آورد هاند که در ناحیت کشمیر متصدی خوش و مرغزاری نزه بود که از عکس ریاحین او، پر زاغ چون دم طاووس نمودی و در پیش جمال او دم طاووس به پر زاغ مانستی.

قلمرو زبانی آورده اند : نقل شده است. / عکس : انعکاس بازتاب / متصدی شکار گاهی گل های خوشبو / ناحیت سرزمین /

مرغزار : چمنزار / او : آن ریاحین جمع ریحان ، نزه با صفا ، خوش آب و هوا / مانستی : شبیه بود

قلمرو ادبی تضاد تشبیه مراعات نظیر داشته است

قلمرو فکری نقل شده است که در ناحیه ی کشمیر شکار گاهی زیبا و چمنزاری خوش آب و هوا وجود از تصویر و انعکاس گلها و گیاهان آن پر زاغ مانند دم طاووس زیبا به نظر می آمد و دم طاووس در رس در مقایسه با زیبایی مرغزار مانند پر زاغ نا زیبا به نظر می رسید. (اوج زیبایی چمنزار)

درفشان لاله در وی چون چراغی	و لیک از دود او بر جاننش داغی
شقایق بر یکی پای ایستاده	چو بر شاخ زمرد جام باده

قلمرو زبانی درفشان: درخشان / دود : سیاهی / شقایق : نوعی گل زمرد : نوعی سنگ سبز رنگ . در

اینجا منظور رنگ سبز است. ادبی قالب شعر مثنوی است چون هر بیت قافیه جداگانه دارد.

قلمرو ادبی تشبیه : لاله چون چراغی روشن بود. کنایه : داغ دار بودن - عاشق بودن تشبیه : مصراع سوم ، هشبه چو : ادات مصراع چهارم هشبه به

قلمرو فکری لاله ی درخشان در آن چمنزار مثل چراغی بود اما از دود آن چراغ درون لاله داغی سیاه دیده می شد. گل لاله در ادب فارسی به داء پای ایستاده است مثل جام شرابی سرخ رنگ است که بر روی شاخه ای از جنس زمرد گل شقایق که بر داغداری شهرت دارد / سبز رنگ قرار گرفته باشد.

و در وی شکاری بسیار و اختلاف صیادان آنجا متواتر زاغی در حوالی آن بر درختی بزرگ گشن خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست مینگریست. ناگاه صیادی بدحال خشن جامه جالی بر گردن و عصایی در دست روی بدان درخت نهاد بترسید و با خود گفت این مرد را کاری افتاد که می آید، و نتوان دانست که قصد من دارد یا از آن کس دیگر من باری جای نگه دارم و می نگرم تا چه کند. »

قلمرو زبانی وی : آن (شکارگاه) نشانه سبکی ، «وی» برای غیر انسان به کار رفته است. شکاری : حیوانات شکاری گشن پر شاخ و برگ اختلاف رفت و آمد جال دام برای پرندگان متواتر : پیوسته جای نگه دارم : منتظر بهانم کاری افتاد : کاری پیش آمد.

قلمرو فکری و در آن شکار گاه حیوانات شکاری فراوانی وجود داشت و پیوسته شکارچیان در آن جا رفت و آمد می کردند. زاغی در اطراف آن شکارگاه بر درختی پر شاخ و برگ لانه داشت نشسته بود و به اطراف نگاه می کرد ناگهان صیادی با وضع ظاهری بد و لباسی ضخیم و خشن در حالی که دامی بر گردن داشت و عصایی در دست به سوی آن درخت آمد زاغ ترسید و با خود گفت: این مرد به خاطر کاری به این طرف می آید اما نمی دانم که به قصد شکار من می آید یا دنبال شکار دیگری است. من به هر حال منتظر می مانم و نگاه می کنم تا ببینم چه کار می کند.

صیاد پیش آمد و جال باز کشید و حبه بینداخت و در کمین بنشست ساعتی بود؛ قومی کبوتران برسیدند و سرایشان کبوتری بود که او را م طوقه گفتندی و در طاعت و مطاوعت او روزگار گذاشتندی چندان که دانه بدیدند غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند و صیاد شادمانان گشت و گرازان به تک ایستاد تا ایشان را در ضبط آرد و کبوتران اضطرابی میکردند و هر یک خود را میکوشید مطوقه گفت جای مجادله نیست، چنان باید که همگنان استخلاص یاران را مهم تر از تخلص خود شناسند و حالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم که رهایش ما در آن است. کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنندند و سر خویش گرفت و صیاد در پی ایشان ایستاد بر آن امید که آخر درماند و بیفتند. زاغ با خود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که فرجام کار ایشان چه باشد که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود و از تجارت برای دفع حوادث سلاحها توان ساخت.»

قلمرو زبانی حبه دانه ساعتی بود مدتی گذشت گرازان جلوه کنان و با ناز راه رفتن گرازیدن غافل وار : از سر غفلت جمله : همه قومی عداد مشرقی سرایشان رئیس ایشان گفتندی می نامیدند. (فعل اسنادی به تک ایستاد : شروع به دویدن کرد در ضبط آرد: اسیر کند اضطراب بی قراری مطاوعت فرمانبرداری / هر یک خود را می کوشید هر کدام برای رهایی خود تلاش می کردند روزگار گذاشتندی روزگار می گذرانند.

قلمرو فکری صیاد جلو آمد و دام را پهن کرد و دانه را ریخت و در کمین نشست مدتی منتظر ماند. دسته ای از کبوتران رسیدند رئیس آنها کبوتری بود که او را مطوقه می نامیدند و کبوتران در اطاعت و فرمان بری او روزگار میگذراندند به محض این که دانه را دیدند از سر غفلت پایین آمدند و همگی در دام افتادند و صیاد شاد شد و با ناز و غرور شروع به دویدن کرد تا آنها را جمع آوری کند کبوتران بی تابی می کردند و هر یک برای آزادی خود تلاش می کردند.

و مطوقه چون بدید که صیاد در قفای ایشان است یاران را گفت این ستیز هروی در کار ما ه ب جد است و تا از چشم او ناپیدا نشویم دل از ما برنگیرد طریق آن است که سوی آبادانها و درختستانها رویم تا نظر او از ما منقطع گردد و نومید و خایب بازگردد که در این نزدیکی موشی است از دوستان من او را بگویم تا این بندها ببرد. کبوتران اشارت او را امام ساختند و راه بتافتند و صیاد بازگشت. **قلمرو زبانی** قفا به دنبال / ستیزه روی بی شرم گستاخ به جد جدی / دل از ما بر نگیرد کنایه از منصرف نمی شود / طریق آن است راه چاره آن است. / خایب ناامید ؛ بی بهره / اشارت نظر ، پیشنهاد / امام راهنما، پیشوا

قلمرو فکری مطوقه وقتی دید که صیاد به دنبال ایشان است به دوستان خود گفت: «این بی شرم در کار ما جدای است و تا از چشم او ناپدید نشویم از گرفتن ما منصرف نمیشود راه چاره آن است که به سوی آبادی ها و جنگلها برویم تا او نتواند ما را ببیند و ناامید و بی بهره بر گردد چرا که در این نزدیکی موشی زندگی میکند که از دوستان من است من به او میگویم تا این بندها را ببرد.» کبوتران گشت. بر گردانند و صیاد باز پیشنهاد او را راهنمای خود ساختند و راه خود را بر مطوقه به مسکن موش رسید کبوتران را فرمود که فرود آید. فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند و آن موش را زیرا نام بود با دهای تمام و خرد بسیار گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شر احوال مشاهدت کرده و در آن مواضع از جهت گریزگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده و تیمار آن فراخور حکمت و بر حسب مصلحت بداشته طوم قه آواز داد که « بیرون ای زیرا پرسید که کیست؟ نام بگفت؛ بشناخت و به تعجیل بیرون آمد. **قلمرو زبانی** فرمان او نگه داشتند

به فرمان او عمل کردند / دها زیرکی / خیر و شر احوال مشاهده کرده کنایه از خوبی و بدیهای زیادی دیده / گرم و سرد دیده : کنایه از با تجربه بوده / مواضع جایگاه ها از جهت برای / تیمار بداشته مواظبت کرده.

قلمرو فکری : مطوقه به مسکن موش رسید به کبوتران دستور داد : پایین بیایید به فرمان او عمل کردند و همگی پایین آمدند. نام آن موش زیرا بود با زیرکی فراوان و دانش بسیار و بسیار با تجربه بود و خوبی ها و بدی های بسیار دیده بود و در آن جایگاه برای قرار در روز حادثه سوراخ بسیار درست کرده بود که هر یک به دیگری راه داشت و مطابق با حکمت و مصلحت از آنها نگه داری میکرد مطوقه صدا زد که بیرون ای : زیرا پرسید که کیست؟ مطوقه نام خود را گفت. زیرا او را شناخت و به سرعت از سوراخ بیرون آمد.

چون او را در بند بلا بسته دید زه آب دیدگان بگشاد و بر رخسار جویها براند و گفت: « ای دوست عزیز و رفیق موافق تو را در این رنج که افکند؟ جواب داد که مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید. موش این بشنود و زود در بریدن بندها ایستاد که مطوقه بدان بسته بود گفت: نخست از آن یاران گشای» موش بدین سخن التفات ننمود گفت: ای دوست ابتدا از بریدن بند اصحاب اولی تر « گفت: این حدیث را مکرر میکنی مگر تو را به نفس خویش حاجت نمیباشد و آن را بر خود حقی نمیشناسی؟» گفت: «مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کردهام و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است و چون ایشان حقوق مراهب طاعت و مناصحت بگزارند و به معونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بچ بستم مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت را به ادا رسانید و میترسم که اگر از گشادن عقدهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند و چون من بسته باشم اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد اهمال جانب من جایز نشمری و از ضمیر بدان رخصت نیایی و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است ، در وقت فراغ موافقت اولی تر و آلا طاعنان مجال وقیعت یابند.»

قلمرو زبانی : ورطه : گرداب تراوش و جوشیدن آب از درز چیزی / زه آب دیدگان چشمه چشم در بریدن بندها ایستاد شروع به بریدن بندها کرد / التفات توجه / اولی تر شایسته تر حدیث سخن / ملامت سرزنش تکفل متعه د کردن مناصحت همدیگر را نصیحت کردن معونت یاری / مظاهرت: پشتیبانی / مواجب ایجاد کننده وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است سیادت بزرگی ، سروری ع قده بند/ ملول به ستوه آمده ، اندوهگین ملالت دلتنگی اهمال سستی کردن در کاری فرو گذاشتن / ضمیر ته دل / آزرگی / رخصت اجازه / فراغ آسودگی / طاعن : سرزنش کننده مجال فرصت ا وقیعت سرزنش ، بدگویی **قلمرو ادبی** بند بلا استعاره بلا مانند دامی است که بند دارد و تشبیه . / کنایه : زه آب دیدگان گشودن: گریستن ، اشک جاری کردن کنایه بر رخسار جوی ها براند بسیار گریه کرد. استعاره : جوی ها : اشک های زیاد

قلمرو فکری وقتی زیرا مطوقه را در بند دید بسیار گریست و گفت: چه کسی تو را در این سختی و بلا انداخت. مطوقه گفت: « تقدیر و سرنوشت مرا در این گرداب انداخت. وقتی موش این سخنان را شنید شروع کرد به بریدن بندهای مطوقه مطوقه گفت: ابتدا بندهای دوستان را ببر» موش به این سخنان توجه نکرد. مطوقه گفت: ای دوست اول بریدن بندهای دوستان واجب تر است.» موش گفت : « این سخن را زیاد تکرار میکنی ؛ مگر تو جانت را دوست نداری و برای خودت حقی قایل نیستی؟» مطوقه گفت : « مرا به خاطر این سخنان سرزنش نکن چرا که من ریاست این کبوتران را بر عهده دارم و از این جهت آنان بر من حقی دارند. چون ایشان آن چه در حق من لازم بود انجام دادند و با کمک و پشتیبانی ایشان از دست صیاد رها شدم من نیز باید حق آنان به جای آورم و آن چه به دلیل رییس بودن بر من واجب است به انجام برسانم . و میترسم که اگر شروع به بریدن بندهای من کنی ، خسته شوی و برخی از آنان در بند بمانند و اما چون من در بند باشم اگر چه خسته باشی سهل انگاری در حق من را شایسته نمی دانی و بدان راضی نهیشوی و هم این که هنگام بلا با هم شریک بودیم در زمان آسایش هم همراهی شایسته تر است و گرنه عیب جویان فرصت عیب جویی پیدا می کنند.

موش گفت عادت اهل مکرمت این ستا و عقیدت ارباب مودت بدین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد و ثقت دوستان به کرم عهد تو بیفزاید و آنگاه به جد و رغبت بندهای ایشان تمام ببرید و مطوقه و یارانش مطلق و ایمن بازگشتند.

قلمرو زبانی مکرمت : گرم / ارباب بزرگان مودعت دوستی / موالات دوست داشتن / ثقت: اعتماد کردن مطلق آزاد.
قلمرو فکری - موش گفت: «این روش و شیوه ی بزرگان است و نظر دوستان به این خصلت نیکو و این صفات پسندیده در دوستی با تو بیش تر میگردد و اعتماد دوستان و یاران نسبت به تو زیاد تر می شود.» و سپس با تلاش تمام و میل بسیار بندهای ایشان را برید و مطوقه و یارانش آزاد و آسوده خاطر بر گشتند.

گنج حکمت (مهمان ناخوانده)

پیش او نهاد و بر سبیل اعتذار این بر زبان می راند گفتم که چو ناگه آمدی ، عیب مگیر چشم تر و نان خشک و روی تازه مهمان ، چون نان بدید ، گفت : « کاشکی با این نان پاره ، پنیر بود. سلیمان برخاست و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و پنیر بیاورد مهمان چون نان بخورد، گفت: «الحمد لله که خداوند ، عز و جل ، ما را بر آنچه قسمت کرده بود قناعت داده است و خرسند گردانیده .» سلیمان گفت : « اگر به داده خدای ، خرسند بودی ، ردا ی من به بازار گرو نرفتی »

درس شانزدهم (قصه عینکم)

به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکیهای حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روز می درخشد. گویی دو ساعت پیش اتفاق افتاده هنوز در خانه اول حافظه ام باقی است. تا آن روزها که کلاس هشتم بودم خیال میکردم ،عینک مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی مایی است که مردان متمددن برای قشنگی به چشم می گذارند دایی جان میرزا غلامرضا که در تجد د افراط داشت به طوری که از مردم شهرمان لقب مسیو گرفت اولین مرد عینکی بود که دیده بودم . گفتم هست و نیست، عینک یک چیز متجدد انه است که برای قشنگی به چشم می گذارند.

قلمرو زبانی تعلیمی : عضای سبکی که به دست میگیرند / مایی شبیه / تجد د : نو گرایی - فرنگی مایی: غربی مسلکی / افراط : زیاده روی / مسیو کلمه ای فرانسوی به معنی «آقا » / هست و نیست قید وندی مرکب)

قلمرو ادبی تشخیص و کنایه زنده بودن حادثه (کنایه از طبیعی بودن حادثه / کنایه و تشبیه : « از میان تاریکی های حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روز می درخشد : کنایه از به یاد داشتن و در خاطر بودن

این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه ای که در آن مدرسه ای تحصیل می کردم بزنیم . قد بنده به نسبت ستم همیشه در از بود. ننه خدا حفظش کند هر وقت برای من و برادرم لباس می خرید، ناله اش بلند بود. متلکی میگفت که دو برادری مثل علم یزید می مانید دراز دراز میخواهید بروید آسمان، شورا بیاورید « در مقال این قد دراز چشمم سو نداشت و درست نمی دید بی آن که بدانم چشمم ضعیف و کم سوست . چون تابلو سیاه را نمی دیدم بی اراده در . همه کلاس ها به . ردیف اول می رفتم

قلمرو زبانی شورا : آب گوشت / سو : نور ، توان بینایی

قلمرو ادبی کنایه : «مثل ع لم یزید می مانید « کنایه از « قد بلند »

در خانه هم غالباً پای سفره ناهار یا شام بلند میشدم چشمم نعیدید؛ پایم به لیوان آب خوری با بشقاب یا کوزه آب می خورد یا آب می ریخت یا ظرف میشکست . آن وقت بی آن که بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی بینم خشمگین میشدند. پدرم بد و بیراه میگفت. مادرم شمانتم می کرد می گفت: به شتر افسار گسیخته میعانی؛ شلخته و هردم بیل و هیل و هیو هستی جلو پایت را نگاه نمی کنی . شاید چاه جلویت بود و در آن بیفتی بدبختانه خودم هم نمی دانستم که نیم کورم خیال می کردم همه مردم همین قدر می بینند. در دلم خودم را سرزنش میکردم که با احتیاط حرکت کن؛ این

چه وضعی است؟ دائماً یک چیزی به پایت می خورد و رسوایی راه می افتد اتفاق های دیگر هم افتاد در فوتبالابداً و اصلاً پیشرفت نداشتم؛ مثل بقی هیچ ه ها پایم را بلند میکردم ، نشانه میرفتم که به توپ بزنم اما پایم به توپ نمی خورد؛ بور می شدم؛ بچه ها می خندیدند من به رگ غیرتم برمی خورد. بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید تمام غفلت هایم را که ناشی از ناپینایی بود. حمل بر بی استعدادیم و ه هم لی و ولنکاری ام کردند. خودم هم به با آنها شریک می شدم.

قلمرو زبانی شمانت سرزنش / هر دم بیل و هیل . هیو گیج و بی دقت / بور می شدم خجالت زده می به رگ غیرتم بر می خورد عصبانی میشدم / م همل : بیهوده / شدم / ولنکاری : بی بند و باری بی قیدی بند و باری، بی دم بی وه هیل هیو / بور میشدم / به رگ غیرتم بر می خورد تشبیه و کنایه : به

قلمرو ادبی کنایه : هر شتر افسار گسیخته می مانی کنایه از سهل انگار و بی نایه از سهل انا قید و بند بودن

با آن که چندین سال بود. که شهرنشین بودیم ، ، خانه ما شکل دهاتی اش را حفظ کرده بود ، مهمان داری ما پایان نداشت. خدش بیمارزد پدرم دریادل بود در لاتی کار شاهان را میکرد ، ساعتش را می فروخت و مهمانش را پذیرایی می کرد.

قلمرو ادبی کنایه : «دریا دل بودن» کنایه از آن بخشنده بودن : « در لاتی کار شاهان را می کرد » کنایه از دست و دلباز بود

یکی از این مهمانان پیرزنی (کارزونی بود کارش نوحه سرایی برای زنان بود. روضه می خواند. اتفاقاً شیرین زبان و نقال هم بود . مایچه ها خیلی او را دوست میداشتیم. وقتی می آمد کیف ما به راه بود . شب هاقصه می گفت گاهی هم تصنیف میخواند و همه در خانه کف می زدند. چون با کسی رودرباسی نداشت ، رک و راست هم بود و عیناً عیب دیگران را پیش چشمشان می گفت ننه خیلی او را دوست می داشت . خلاصه مهمان عزیز بود البته زاد المعاد و کتاب دعا و کتاب «جودی و هر چه از این کتب تعزیه و مرثیه بود. همراه داشت . همه این کتابها را در یک بقچه می پیچید یک عینک هم داشت؛ از آن عینک های بادامی شکل قدیم . البته عینک کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که فرامش شکسته بودام | پیرزن کذا به جای به جای دسته فرام یک تکه سیم سمت راستش چسبانیده بود و یک نخ قند را میکشید و چند دور دور گوش چپش می پیچید. من قلا کردم و روزی که پیرزن نبود رفتم سر بقچه هاش اولاً کتابهایش را به هم ریختم . بعد برای مسخره از روی بدجنسی و شرارت عینک موصوف را از جعبه هاش در آوردم آن را به چشم گذاشتم که بروم و با این ریخت مضحک سر به سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم

قلمرو زبانی روضه : نوحه سراییبر مصایب اهل بیت روسل (ص) / نقال : قصه خوان / تصنیف شعری که با آهنگ خوانده شود / فرام فریم ، قاب عینک نخ قند : نوعی نخ محکم که از الیاف کنف می سازند و چون سابقاً آن را دور کله/ قلا کردم کلک زدم، کمین کردن برای های قند می پیچیدند به نخ قند یا نخ قندی شهرت یافت. شیطننت /

قلمرو ادبی حس آمیزی و مجاز : شیرین زبان / کنایه : قلا کردن

اه هرگز فراموش نمیکنم برای من لحظه عجیب و عظیمی بود؛ همین که عینک به چشم من رسید ناگهان دنیا برایم تغییر کرد؛ همه چیز برایم عوض شد. یادم می آید که بعد از ظهر یک روز پاییز بود. آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود. برگ درختان مثل سربازان تیرخورده تک تک می افتادند. من که تا آن روز از درختها جز انبوهی برگ در هم رفته چیزی نمی دیدم ناگهان برگها را جدا جدا دیدم. من که دیوار مقابل اتاقمان را یک دست و صاف میدیدم و آجرها مخلوط و با هم به چشمم می خورد، در قمرزی آفتاب آجرها را تک تک دیدم و فاصله آنها را تشخیص دادم. نمی دانید چه لذتی یافتم؛ مثل آن بود که دنیا را به من داده اند. ذوق زده بشکن میزدم و می پریدم. احساس کردم که من تاز هم تولد شده ام.

قلمرو ادبی کنایه : « بشکن زدن کنایه از « ذوق زدگی »

عینک را در آوردم دوباره دنیای تیره در چشمم آمد اما این بار مطمئن و خوشحال بودم آن را بستم و در جلدش گذاشتم. به ننه هیچ نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه بگویم، عینک را از من خواهد گرفت و چند نی قلیان به سر و گردنم خواهد زد. می دانستم پیرزن تا چند روز دیگر به خانه ما برنمی گردد. قوطی حلبی عینک را در جیب گذاشتم و سرخوش از دیدار دنیای جدید به مدرسه رفتم. درس ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود معلم عربی پیرمرد شوخ و نکته گویی بود . من که دیگر به چشمم اطمینان داشتم برای نشستن بر نیمکت او ل کوشش نکردم. رفتم و در ردیف آخر نشستم. می خواستم

چشمم را با عینک امتحان کنم کلاس ما شاگرد زیادی نداشت. همه شاگردان اگر حاضر بودند تا ردیف ششم کلاس مینشستند. در حالی که کلاس ده ردیف نیمکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح ردیف دهم را انتخاب کرده بودم این کار با مختصر سابقه شرارتی که داشتم، او مال وقت کلاس سوء ظن پیر مرد معلم را تحریک کرد دیدم چپ چپ به من نگاه می کند. پیش خودش خیال کرده چه شده که این شاگرد شیطان، برخلاف همیشه ته کلاس نشسته است. نکند کاسه ای، زیر نیم کاسه باشد.

قلعرو زبانی سوء ظن: بد گمانی / کاسه ای زیر نیم کاسه باشد: حيله ای باشد

قلعرو ادبی «کاسه ای زیر نیم کاسه باشد کنایه از حيله و نقشه ای در کار بودن ضرب المثل یا تمثیل) / چپ چپ نگاه کردن کنایه از مشکوک بودن و با خشم و تعجب کسی را دیدن

بچه ها هم کم و بیش تعجب اب کردند خاصه آنکه به حال من آشنا بودند می دانستند که برای ردیف اول سالها جنگال کرده ام. با این همه درس شروع شد معلم، عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط کشی کرد. یک کلمه عربی را در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین حالی موقع رام اغتمم شمردم دست بردم و بادقت عینک را از جعبه بیرون آوردم؛ آن را به چشم گذاشتم دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به پشت [گوش چپ بردم چند دور تاب دادم و بستم. در این حال، وضع من تعاشایی بود. قیافه ی غورم صورت درشتم بینی گردن کش و دراز و عقابی ام، هیچ کدام با عینک بادامی شیشه کوچک جور نبود تازه اینها به کنار، دسته های عینک سیم و نخ قوز بالا قوز بود و هر پدر مرده مصیبت دیده ای را می خنداند؛ چه رسد به شاگردان مدرسه ای که بی خود و بی جهت ترکار دیوار هم خنده شان می گرفت. **قلعرو زبانی** ی غور بزرگ و نامتناسب / قوز بالا قوز مشکل بالای مشکل (کنایه) / خدا روز بد نیآورد. سطر او بال را که معلم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند که کلاس را ببند و درک شاگردان را از قیافه ها تشخیص دهد؛ ناگهان نگاهش به من افتاد حیرت زده گج را انداخت و قریب به یک دقیقه بر و بر چشم به عینک و قیافه من دوخت. من متوجه موضوع نبودم چنان غر قلات بودم که سر از پا نمی شناختم. من که در ردیف اول با هزاران فشار و زحمت نوشته روی تخته را می خواندم، اکنون در ردیف دهم آن را مثل بلبل می خواندم. مسحور کار خود بودم؛ ابداً توجهی به ماجرای شروع شده نداشتم بی توجهی من و اینکه با نگاه ها هیچ اضطرابی نشان ندادم معلم را در ظن خود تقویت کرد یقین شد که من بازی جدیدی در آورده ام که او را دست بیندازم و مسخره کنم.

قلعرو زبانی قریب: نزدیک / بر و بر باد با دقت و خیره خیره مسحور مجذوب

قلعرو ادبی تشبیه و کنایه: مثل بلبل میخواندم (راحت خواندن

ناگهان چون پلنگی خشنماک افتادراه. اتفاقاً این آقای معلم لهجه غلیظ شیرازی داشت و اصرار داشت که خیلی خیلی عامیانه صحبت کند. همینطور که پیش می آمد با لهجه خاص ش گفت: در به به مثل قو الها صورتک زدی؟ مگه این جا دسته هفت صندوقی آوردن « کلاس آرام بود و بچه ها به تخته سیاه چشم دوخته بودند. وقتی صدای آقا معلم را شنیدند؛ شاگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه باخبر شوند همین که شاگردان به عقب نگرستند، عینک مرا با توصیفی که از آن شد، دیدند؛ یک مرتبه گویی زلزله آمد و کوه شکست.

قلعرو زبانی قوال: آوازه خوان، مطرب / هفت صندوقی: گروههای نمایشی دوره گردی بوده اند که با اجرای نمایشهای روی حوضی، اسباب سرگرمی و خنده مردم را فراهم میکردند به هر یک از بازیگران گروه نیز «قول ال» می گفتند.

قلعرو ادبی گویی زلزله آمد و کوه شکست: کنایه از هیاهو و خنده بلند سردادن

صدای مهیب خنده آنان کلاس و مدرسه را تکان داد هر و هر تمام شاگردان به قهقهه افتادند، این کار، بیشتر معلم را عصبانی کرد. برای او توهم شد که همه بازیها را برای مسخره کردنش راه انداخته ام. احساس کردم که خطری پیش آمد [] ؛ خواستم به فوریت عینک را بردارم تا دست به عینک برد مفریاد معلم بلند شد: « دست زن؛ بگذار همین طور تو را با صورتک پیش مدیر ببرم تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟ حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته من بدبخت هم

دست و پایم را گم کرده ام گنگ شده ام؛ نمیدانم چه بگویم. مات و مبهوت عینک کذا به چشمم است و خیره خیر همعلم را نگاه می کنم. این بار سخت از جا در رفت و درست آمد کنار نيمکت من و چنین خطاب کرد پاشو برو بیرون.»

قلمرو زبانه نیز و هر : نام اوا / کذا : ذکر شده / از جا در رفت : عصبانی شد

قلمرو ادبی : مجاز : « کلاس » مجاز از شاگردان « کنایه : « از جا در رفتن » / هم دست و پایم را گم

کرده ام کنایه : « گیج و هنگ شدن : « از جا در رفتن از جا در رفتن کنایه از عصبانی شدن

من بدبخت هم بلند شدم عینک همانطور به چشمم بود و و کلاس هم غرق خنده بود، پریدم و از کلاس بیرون جستم.

آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمیسیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراجم گرفتند. وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند ماجرای نیمه کوری خود را برایشان در سنگ هم اثر می کرد. گفتم. او اول باور نکردند اما آن قدر گفته ام صادقانه بود بود که د وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم از تقصیرم گذشتند و آقای معلم عربی با همان لهجه گفت «بچه میخواستی زودتر بگی جونت بالا بیاد اول میگفتی . حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد، بیا شاه چراغ دم دکون میز سلیمون عینکساز فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس از خفت دیروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد رفتم در صحن شاه چراغ دم دکان میرزا سلیمان عینکساز آقا معلم عربی هم آمد؛ یکی یکی عینکها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت: «ا نگاه کن به ساعت شاه چراغ بین عقربه کوچک را مبینی یا نه؟ بنده هم یکی یکی عینک ها را امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن عقربه کوچک را دیدم.

روان خوانی (دیدار)

طلبه جوان در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت برف بلند را می کوید و پیش می رفت یا برف کوبیده را بیش میکوبید قباي خویش به خود پیچان، تنها. تنها.

قلمرو زبانی: پیشینه : سابقه / برف بلند : برف زیاد طلاب دیگر چند چند با هم میرفتند و در این گروهی رفتن گرمایی بود. تنگ

هم گفت و گو کنان ام ا طلبه جوان ما - حاج آقا روح الله موسوی - به خویش بود و بس

قلمرو زبانی گرمایی بود : شور و حالی بود. تنگ هم : در کنار هم

به خویش بود در حال خود بود حاج آقا روح الله از میدان مخبر الدوله که گذشت بخشی از شاه آباد را طی کرد؛ به کوچه مسجد پیچید به در خانه آقا مدرس رسید و ایستاد در گشوده نبود اما کلون نبود حاج آقا در را قدری فشار داد در گشوده شد طلبه جوان پا به درون آن حیاط محقر گذاشت و به خود گفت: «خوب است که نمی ترسد. خوب است که خانه اش محافظی ندارد و در خانه اش چفت و کلونی، اما او را خواهند کشت. همین جا خواهند کشت. رضاخان او را خواهد کشت انگلیسی ها او را خواهند گشت. چه قدر آسان است که با یک طپانچه وارد این حیاطند شو به جانب آن اتاق بروند و تیری به قلب مدرس شلیک کنند قلب یا مغز؟ خدایا، چرا هنوز بعد از بیست و دو سال بیست و دو سال ذهن من این مسئله را نگشوده است؟ به قلب پدر شلیک کردند یا به مغزش؟ قلمرو زبانی کلون : قفل چوبی / محقر : کوچک / چفت : پشت بند در چرا مادر می گفت: قرآن جیبی اش به اندازه یک سگه سوراخ شده بود و چرا سی دی می گفت صورت نداشت ، آقا سر هم ، نیعی « آقا روح الله باز گیر افتاده بود کدام یک مهم تر از دیگری است؟ حاج آقا مدرس با . دو بیشتر کار میکند ؟ قلب یا مغز ؟ کدام را ترجیح می دهد ؟ با کدام ام یک از این «آقایان... محترم ، علما ، روحانیون حوزهها، با مغزهایتان با حکومت طرف شوید، با قلب هایتان با خدا ، اینجا حساب کنید، بسنجید، اندازه بگیرید ، چرتکه بیندازید؛ چرا که با چرتکه اندازان بد نهاد روبه رو هستید اما آنجا با قلب هایتان، با خلوصتان ، با طهارتتان ، تسلیم تسلیم با خدا رو به رو شوید . اینجا ، به هیچ قیمت نشکنید ؛ آنجا شکسته و خمیر شده باشید. اینجا همه اش، در پرده بهمانید؛ آنجا در محضر خدا ، پرده ها بردارید.... »

قلمرو ادبی آنجا شکسته و خمیر شده باشید: کنایه از اینکه در مقابل خدا متواضع و فروتن باشید / در پرده ماندن کنایه از

مخفی داشتن درونیات و افکار / در محضر خدا پرده ها را بردارید : کنایه آشکار کردن درون و روراست بودن در محضر خدا

چرتکه بیندازید : محاسبه کنید

آقا روح الله جوان ، دلش نمیخواست منبر برود اما دلش میخواست حرفهایش را بزند. همیشه گرفتار انتخاب بود. در ماه مبارک رمضان یا در محرم و صفر ، آیا برای تبلیغ بروم؟ بازگردم به خمین؟ از پله های همان منبر که حاج مصطفی بالا می رفت ؛ الاب بروم؟ جوان ، بالا بلند ، موقر ، آرام ، بروم بالای منبر و بگویم که رنج رعیت بس است ؟ حکومت خانهای قد لاره کش بس است ؟ بگویم که در خانه حاج آقا مدرس که علیه دشتمان شما میجنگد همیشه خدا باز است و رضاخان او را خواهد کشت؟ طلبه جوان وارد اتاق آقای مدرس شد ؛ سلام کرد، قدری خمیده و همان جا پای در نشست ، که سوز برف بود و درزهای دهان گشوده در.

قلعرو زبانی قداره : نوعی شمشیر پهن

قلعرو ادبی خانهای قداره کش : کنایه از اربابان ظالم

آقای مدرس ، طلبه را به اندازه سه بار دیدن میشناخت اما نه به اسم و رسم . برادرش حاج آقا مرتضی پسندیده را که در مدرسه سپه سالار ، گه گاه در محضر مدرس تلمذ میکرد، بیش می شناخت اما هرگز حس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن است برادر هم باشند. هیچ شباهتی به هم نداشتند. آدمی زاد می توانست به نگاه آن یکی تکیه کند همان طور که به یک بالش پر تکیه میکند و می توانست نگاه این یکی را در چله کمان بنشانند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که. خواهد کرد. در بایجان قلعرو ادب می توانست نگاه این یکی را در چله کمان بنشانند کنایه نگاه و پاسخ نافذ طلبه ای گفت : جناب مدرس در کوچه و بازار میگویند که شما مشکلتان با رضاخان میرپنج در این است که سلطنت را می خواهید ، نه جمهوری را و اعتقاد به بقای خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می دانید؛ حال آنکه رضاخان میرپنج و سید ضیا و بسیاری دیگر می گویند. که کار سلطنت تمام تمام تمام است و عصر جمهوری فرا رسیده است ... » مدرس ، مدتها بود که با این ضربه ها آشنایی داشت و با درد این ضربه ها و به همین دلیل، همیشه پاسخ را در آستین داشت خیر

آقا... خیر... بنده با سلطنت - چه از آن

قلعرو زبان چله ی : زه کمان

قاجار باشد چه دیگری و دیگری ابد ابد موافق نیستم ؛ یعنی ، راستش ، اصولا نظام سلطانی را نظم مطلوبی برای ام ت و ملت نمی دانم. امروز ، سلطان درمانده قاجار، در آستانه سقوط نهایی، تازه متوجه شده است که خوب است سلطنت کند نه حکومت ، خدمت کند نه خیانت اما این غول بی شاخ و دام که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهور کرده چطور او را یافته اند و چطور او را از درباری سفارت آلمان به آنجا رسانده اند، تمام وجودش خودخواهی زور پرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیس هاست . شما حرفی داری فرزندم ؟ از کجا دانستید که حرفی دارم ، حاج آقا ؟ از نگاهتان ، در نگاهتان اعتراضی هست. گاهتان ، در نگاهتان ا می گویم: «شما به تنومندی رضاخان اعتراض دارید یا به بیگانه پرستی اش ؟ منظور چیست فرزندم ؟ زمانی که ضمن بحث ، میفرمایید این غول بی شاخ و دم انسان به یاد لاغری بیش از اندازه شما در برابر این غول اندامی رضاخان می افتد و این طور تصور میکند که مشکل شما با رضاخان، مشکل شکل و شمایل و تنومندی او ست نه اینکه او را آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگه داشته اند نه هیکل . قلعرو ادبی استعاره : این غول بی شاخ و . دام» استعاره از رضاخان. مدرس سکوت کرد. سکوت به درازا کشید. آقا روح الله دانست که ضربه اش ساده اما سنگین بوده است. عذر می خواهم حاج آقا قصد آزارتان را نداشتم؛ شما ، وقتی در حضور جمع به مسامحه به تنومندی یک نظامی بدکار اشاره میکنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره میفرمایید که پدید آمدنش در ید اختیار آن نظامی نبوده و ارادة الهی و تنومندی پدر و مادر روستایی احتمالاً در آن نقش داشته است . در این حال ، شما را به بی عدالتی متهم خواهند کرد و اعتبار کلام عظیمتان را در خطر خوف آور استبداد ، درک نخواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرس، مرد خوب و شوخ طبعی است که سخنان نمکین بسیار میگوید اما مسائل جدی قابل تأمل ال ، چندان که باید در چننه ندارد و دشمنان شما و ملت و دین

بهبانده خواهند یافت و با آن بهانه ، نه فقط شنا را بلکه ما را که شما پرچمداران هستيد ، خواهند کوبيد و له خواهند کرد..... باز سلطه خاموشي

قلمرو زباني مسامحه سهل انگاري/ يد : دست / خوف آور : ترسناک / چيزي در چنته ندارد : بي مايه و بي سواد است

قلمرو ادبي حس آميزي سخنان نکمين / کنايه : چيزي در چنته ندارد / تشخيص : باز سلطه خاموشي

طلاب سر به زير افکنده بودند . صدايشان از دهان اين طلبه بي پرواي خوش بيان بيرن آمده بود ، بي کم و کاست مدرس تاثير را پس نشانده . کاش که شما ، با همه جوانيتان ، به جاي من ، به اين مجلس شورا ميرفتيد . شما به دقت و مؤثر سخن مي گوييد ، حاج آقاى جوانممنون محبتتان هستم حضرت حاج آقا مدرس اما من اين مجلس را چندان شايبسته نمي دانم که جاي روحانيت باشد . آنچه را که شما ميگوييد ، ديگران هم ميتوانند بگويند . آنچه که شما مي توانيد انجام بدهيد که ديگران نعتوانند ، دعوت جمع مسلمانان ايران است به مبارزه تن به تن با قاجاريان و رضاخانيان و جملگي ظالمان و وابستگانه اجان اگر سرانجام ، به کمک ملت حکومتي بر کار آورديد که عطر و بويحکومت مولا علي (ع) را داشت ، وظيفه خود را به عنوان يک روحاني مبارز تمام عيار انجام داده ايد . طلبه جوان ! آيا منظورتان اين است که اصولاً ، من موجود هدف گم کرده اي هستم ؟ خير ، هدف شما براي کوتاه مدعت خوب است که بنده به عنوان يک طلبه کوچک جست و جو گر ، به اين هدف اعتقاد دارم اما روشتان را براي رسيدن به اين هدف ، روشي درست نميدانم . شما ، با دقت و قدرت ، به نقاط ضربه پذير رضاخان ضربه نهميزيد بلکه ضربه هاي تان را غالباً ، به سوي او و ديگران ، بي هوا پرتاب مي کنيد شما در سنگر مشروطيت ايستاده ايد اما يکي از رهبران ما ، سالها پيش ، از مشروعتيت سخن گفته است و در اسلام ، شرع م قدم بر شرط است .

قلمرو زباني بي هوا بي توجه ، بي دقت / شرع : دين ، مذهب

شما ، به اعتقاد اين بنده ناچيز ، اين جنگ را خواهيد باخت و رضاخان به هر عنوان خواهد ماند بساط قلدري اش را پهن خواهد کرد و مارا بار ديگر چنان که ماه قبل فرموديد از چاله به چاه خواهد انداخت ؛ شايد به اين دليل که آقاى مدرس ، تنهائي تنها هستند و همراهانشان ، اهل يک جنگ قطعي نيستند حمله کند اما از سنگر عدل به سنگر ظلم نمي تازدو در عين حال ، آقاى مدرس ، گرچه به سنگر ظلم . در اين مشروطيت چيزي نيست که چيزي باشد

قلمرو زباني قلدري زورمندی / از چاله به چاه انداختن دچار مشکل بدتری کردن

قلمرو ادبي تشبيه : سنگر ظلم / تشبيه : سنگر عدل

مانعي ندارد اسم شريفتان را بيرسم؟ بنده روح الله موسوي خميني عستم . از قم به تهران مي آيم . البته به ندرتيله شما تا به حال ، چندين جلسه محبت کرده ايد و به ديدن من آمده ايد و هميشه همان جا پاي در نشستيد ايد چرا تا به حال ، در اين مدت نظري ابراز نداشته بوديد فرزندم؟ چرا تا به حال ، اين افکار جوان و زنده را بيان نکرده بوديد؟ بايست که به حداقل پختگي ميرسيدند ، آقا کلام خام ، بدتر از طعام خام است . طلبه جوان بهنگام برخاستن را ميدانست ، چنان که بهنگام سخن گفتن را . طلبه . برخاست . مدرس برخاست جملگي حاضران برخاستند . حاج آقا روح الله ، شما اگر زحمتي نيست يا هست و قبول زحمت ميکنيد بيشتر به ديدن ما بياييد . بياييد و با ما گفت و گو کنيد . البته بنده بيشتر مايلم که در خلوت تشريف بياوريد تا دو به دو در باب مسائل مملکت و مشکلات جاري حرف بزنيم و بعد شما نظريات و خواستههاي مرا به گوش طلاب جوان حوزه برسانيد کنم آقا . طلبه جوان ، قدری به همه سو خميد و رفت تا باز بر فهاي نکوبيده را بکوبد شب به شدت سرد بود ، دل روح الله ، به حدوت گرم آتشي که نميرد ، هميشه در دل او بود .» مدرس به طلاب هنوز ايستاده گفت : ميبينم که در جا مي جنبيد اما جرئت ترک مجلس مرا نداريد... تشريف ببريد تشريف ببريد! اگر مي خواهيد پي ميخواهيد پي طلبه جوان برويد و با او رجط دوستي بريزيد ، شتاب کنيد که فرصت از دست خواهد رفت طلباب جوان ، در عرض پياده رو در کنار عم ، همه سر بر جانب حاج آقا روح الله گردانده رفتند در سکوت و نگين کرده بودند او را . ميچه کسی مي بايست آغاز کند ؟ حاج آقا موسوي ! ما همه مشتاقيم که با نظري ات شما آشنا شويم... ما مشتاق دوستي با شما

هستیم سنگ روی سنگ برای ساختن ارکی به رفعت ایما، شهر سرد، مهتاب سرد، یک تاریخ سرما، و جوانی که با آتش رون، پیوسته در مخاطره سوختن بود....

درس هفدهم (خاموشی دریا)

از شعله، به خاطر روشنایی اش، سپاسگزاری کن، اما چراغدان را هم، که همیشه صبورانه در سایه، از یاد مبر
قلمرو زبانی چراغدان: جایی که چراغ در آن، گذارند وندی (چراغ + دان) صبورانه: وندی (صبور + انه) می ایستد: مضارع اخباری

قلمرو ادبی: تشخیص از شعله سپاس گزاری کردن، و از چراغدان / تضاد: روشنایی / سایه / شعله نماد انسانهای خدمتگزار و بخشنده و نیکوکار / چراغدان نماد انسانهای نیکوکار متواضع و بی ادعا

قلمرو فکری از انسانهایی که به دیگران نیکی میکنند سپاسگزاری کن و خدمت اندک افراد متواضع و فروتنرا نیز فراموش نکن

گریه کنی اگر، که آفتاب را ندیده ای، ستاره ها را هم، نمی بینی

قلمرو زبانی ستاره ها: وندیندیده ای: ماضی نقلی

قلمرو ادبی مراعات نظیر آفتاب و ستاره با ارزش که در دسترس انسان نیستو به نوعی «تضاد» / آفتاب: استعاره از نعمت های بزرگ و ستاره استعاره از نعمتهای کوچک و موجود و در اختیار انسان / گریه کردن: کنایه از اظهار نارضایتی و شکایت
قلمرو فکری: اگر به خاطر نداشتن چیزهایی با ارزش غمگین باشی لذت داشتن چیزهای کوچک را نیز از دست دهی.

ماهی در آب خاموش است و، چارپا روی خاک هیاهو کند و، پرنده در آسمان آواز می خواند. آدمی اما خاموشی دریا و هیاهوی خاک و موسیقی آسمان را در خود دارد.

قلمرو زبانی هیاهو: ساده. خروش و داد و فریاد / اما حرف ربط / چارپا: مرکب:

قلمرو ادبی تشخیص خاموش بودن ماهی؛ آواز خواندن پرنده هیاهوی خاک موسیقی آسمان / تضاد: خاموش / هیاهو - آواز و خاموشی / خاک: مجاز از «خشکی»

قلمرو فکری هر موجودی در دنیا زندگی می کند ویژگی مخصوص به خود را دارد اما انسان موجودی کامل است و همه ویژگیهای موجودات را یک جا در خود دارد

هنگامی که، فروتنی، بزرگ باشیم، بیش از همه به آن بزرگ نزدیک شده ایم.

قلمرو زبانی بزرگ: خداوند

قلمرو فکری: وقتی با تواضع و فروتنی، بزرگ باشیم بیشتر از همه به خداوند نزدیک هستیم

ممکن، از ناممکن می پرسد.. خانه ات کجاست؟» پاسخ می آید، در رویای یک ناتوان

قلمرو زبانی رویا: آنچه انسان در خواب ببیند

قلمرو ادبی: تشخیص ممکن بپرسد - خانه داشتن ممکن - پاسخ دادن ممکن / تضاد: ممکن / ناممکنمناظره (سوال) و جواب ممکن و ناممکن از یکدیگر

قلمرو فکری فقط انسانهای ناتوان، چیزی را غیر ممکن می دانند.

گنج حکمت (تجسم عشق)

آنگاه برزیگری گفت با ما از «کار» سخن بگو، و او در پاسخ گفت من به شما میگویم که زندگیبه راستی تاریکی ست؛ مگر آنکه شوقی باشد شوق همیشگی کور است؛ مگر آنکه دانشی باشد دانش همیشگی بیهوده است؛ مگر آنکه کاری باشد و کار همیشگی تهی ست؛ مگر آنکه مهری باشد اگر توان نباشد که کار خود به عشق در آمیزد پیوسته بار وظیفه ای را بی رغبت به

دوش کشید زنه‌ار، دست از کار بشوید زیرا آن که با بی میلی، خمیری در تنور نهد، نان تلخی و استاند که انسان کند را تنها نیمه سیر کار، تجسم عشق است

قلمرو زبانی برزیگر دهقان، کشاورز / تهی: خالی، «شبه جمله» / دست شستن: رها کردن / خیال را به واقعیت در آوردن **قلمرو ادبی**: / مهر: محبت / رغبت: میل، اراده / زنه‌ار: مباداو استاند: دریافت میکند / تجسم: در نظر آوردن تاریک بودن زندگی کنایه از: بیهوده و مبهم بودن زندگی / کور بودن شوق (تشخیص کنایه از: ناقص و ناکارآمد بودن شوق / تهی بودن کار کنایه از لذت بخش نبودن کار / بار وظیفه: اضافه تشبیهی پیام نهایی متن: توصیه به عشق ورزی و تاکید بر ضرورت وجود عشق در هر کاری

درس هجدهم (خوان عدل)

شرق از آن خداست، غرب از آن خداست، و سرزمینهای شمال و جنوب نیز، آسوده در دستان خداست.

قلمرو زبانی: سرزمین ها: وندیابهارت

قلمرو ادبی مجاز: شرق و غرب مجاز از کل جهان / دست: مجاز از قدرت / کنایه: در دستان خدا بودن کنایه از تحت فرمان خدا بودن / تلمیح: یادآور صفات الهی است: مالک الملک **قلمرو فکری**: تمام هستی تحت فرمان خداوند است

اوست که عادل مطلق است، و خوان عدل خود را بر همگان گسترده، باشد که از میان اسمای صدگانه اش، او را به همین نام بستانیم.. آمین

قلمرو زبانی مطلق بی قید و شرط خوان: سفره، مائده، سیماط / همگان: وندی (همه + گان) / آمین صدگانه: وندی (صد + گانه)

قلمرو ادبی مراعات نظیر خوان، گسترده / خوان عدل: اضافه تشبیهی / کنایه: «خوان عدل گسترده بودن» کنایه از «عدالت ورزیدن» / آمین: شبه جمله / تشبیه: خوان عدالت / تضمین از سخن سعدی در گلستان: باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده

قلمرو فکری خداوند عادل بی قید و شرط است و سفره عدالت خود را برای همگان گسترانده است نام های الهی بسیار است اما او را به خاطر عادل بودن، بیش از صفات دیگر ستایش کنیم

اگر فکر و حواسم این جهانی است، بهره ای والاتر از بهره من نیست، روح را خاک نتواند مبدل به غبارش سازد، زیرا هر دم به تلاش است تا که فرا رود

قلمرو زبانی حواس: مع ج «حس» از / بهره: حرف اضافه برای مبدل دگرگون / هر دم: هر لحظه / فرا رود: بالا برود

قلمرو ادبی مجاز: «خاک» مجاز از «جسم» مادیات / بهره و بهره جناس ناهمسان

قلمرو فکری اگر فکر مادی داشته باشی بهره معنوی نخواهی برد.

هر نفسی را دو نعمت است. دم فرو دادن و برآمدنش؛ آن یکی معد حیات است این یکی مفرح ذات؛ و چنین زیبا زندگی در هم تنیده است تو شکر خدا کن به هنگام رنج و شکر او کن به وقت رستن از رنج

قلمرو زبانی: دم نفس / :معد یاری رسان / حیات زندگی / مفرح: شادی بخش / زیبا: وندی (زیب + ا) / رستن: رها شدن

قلمرو ادبی تضاد: فرو دادن / برآمدن سجع: حیات / ذات تضمین از دیباچه گلستان سعدی

قلمرو فکری در هر نفسی دو نعمت وجود دارد یکی فرودادن نفس و دیگری بالا آمدن نفس. فرو دادن نفس یاری کننده زندگی است و بالا آمدن نفس شادی بخش وجود است و اینچنین زیبا، زندگی پر از سختی ها و آسایشها است؛ تو خدا را هنگام سختی و به هنگام آسایش شکر کن. مفهوم: در هر حال باید شاکر خدا بود.

بگذار بر پشت زین خود معتبر بهانم، تو در کلبه و در خیمه خود باز بهان، بگذار که سرخوش و سرمست به دور دست ها روم، و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم

قلمرو زبانی معتبر ارزشمند / خیمه : چادر ، خانه / فراز : بالا / اختران : ستارگان

قلمرو ادبی مجاز : « پشت زمین » مجاز از سیر و سفر // « در خیمه » : مجاز از خانه // مراعات نظیر : کنایه کلبه ؛ خانه

قلمرو فکری اجازه بده من در سفر باشم و تو در خانه ات بمان؛ اجازه بده شاداب ، تا دورترین نقطه پرواز کنم و

هیچ جز اختران نبینم کنایه از ارزشمند بودن آزاد و رها باشم

او اختران را در آسمان نهاده، تا به بر و بحر نشانمان باشند، تا نگه به فرازها دوزیم، تا از این ره لذت اندوزیم.

قلمرو زبانی او خداوند : / بر خشکی : بحر دریا ، ی م / اندوزیم : ذخیره کنیم

قلمرو ادبی مجاز : بر و بحر مجاز از کل هستی // بر و بحر متضاد با آسمان / تضاد : بر و بحر

قلمرو فکری خداوند ستارگان را در آسمان به عنوان نشانه ای قرار داده است تا نگاه هایمان به عالم بالا باشد و از این سیر

معنوی لذت ببریم.

روان خوانی (ادرباد)

ساحل یک قایق ماهیگیری آب را شکافته به پیش میرا رفت. از سوی ، دیگر هلهله و آوای مرغان دریایی که برای به دست آوردن غذای خود به ساحل روی آورده بودند در فضا طنین افکنده بود. روزپرتحرک دیگری شروع میشد در مسافتی دورتر آذرباد مشغول تمرین پرواز بود. آذرباد ، یک مرغ عادی نبود که از تمرینس را بخورد (ناامید) بشود بیشتر مرغ های دریایی نمی خواستند بیش از آنچه راجع به پرواز میدانستند بیاموزند. برای آنها فقط پرواز به طرف ساحل برای دست یافتن به غذا مطرح بود ولی آذرباد بیش از هر چیز در زندگی از آموختن پرواز لذت می برد . او به زودی دریافت که این طرز فکر سبب میشد که او محبوبیت خود را میان دیگران از دست بدهد. مادرش پرسید چرا ... آذرباد ؟ چرا برایت سخت است که مثل دیگران باشی؟! چرا نمی پذیری که این جور پروازها برای پرندگان دیگر مناسب است نه برای ما پسرمر چرا غذا نمی خوری؟ تو یکپارچه پوست و استخوان شده ای خیلی لاغر شده ای آذرباد : « برای من مهم نیست که استخوان و پوست باشم. من می خواهم نهایت توانایی خودم را درکار پرواز بسنجم .» پدرش با مهربانی می گفت. ببین پسرمر! زمستان نزدیک است و قایقرانان کمتر روی آب خواهند آمد ماهی ها در عمق زیادی شناور خواهند شد. تمرین پرواز کار بدی نیست ولی برای تو نان و آب نمیشود. کنایه از اینکه فایده ای ندارد و جایگزین غذا نمیشود پسرمر فراموش نکن که منظور از پرواز به دست آوردن خوراک هست.» آذرباد سرش را به علامت رضا تکان داد و برای چند روز آینده کوشید تا مانند دیگران باشد، ولی عود را نمی توانست راضی کند . با خود می اندیشید که اگر تمام این وقت را صرف آموختن پرواز کرده بود، چه قدر میتوانست پیشرفت بکند طولی نکشید که آذرباد دوباره تنها شد ، دور از ساحل ، گرسنه ولی خوشحال بود؛ زیرا که دوباره آموختن را آغاز کرده بود.» مسأله اصلی سرعت بود و با یک هفته تمرین او توانست بیش از هر مرغ دریایی دیگر سرعت بیاموزد . وی در اند کمدتی فرسنگها راه می رفت و با این سرعت معمولاً بالهای او ثبات خود را از دست می دادند. بال های او ضعیف میشدند باز هم تمرین میکرد. هزار متر بالا رفت و به طرف پایین سرازیر شد ولی هر بار بال چپش چند ثانیه از حرکت باز می ایستاد و در این حال به شدت به طرف چپ کشیده میشد . ده بار این پرواز را تکرار کرد و هر بار وقتی به سرعت هفتاد کیلومتر در ساعت می رسید بالهایش در هم می پیچید، مقداری از پرهایش کنده شدند و به سختی در آب می افتاد اکنون سرعت او از مرغان دریایی دیگر زیادتر شده بود ولی این پیروزی زود گذر بود؛ زیرا به محض اینکه زاویه پروازش را عوض کرد باز همان اتفاق همیشگی روی داد؛ بال هایش در هم پیچید و به سختی در دریا افتاد. وقتی به خود آمد: وقتی سرحال شد و متوجه خودش شد شب بود و مهتاب در آسمان پدیدار شده بود . آذر بادمدهتی روی آب شناور بود خود را در آب رها کرد در حالی که فرو می رفت از درون خود ندایی شنید این راه حل . نیست تو یک مرغ دریایی هستی و طبیعت سر راه تو مشکلاتی نهاده است. وقتی می توانستی این طور پروازها را بیاموزی که تکامل مغزت از این بیشتر می بود . اگر باید با سرعت زیادتر پرواز کنی بالهای کوتاه میداشتی پدرت حق داشت، باید حماقت را کنار بگذاری به دیگران ببیوندی: مانند (دیگران) باشی و از اینکه مرغ دریایی محدود و بیچاره هستی، راضی باشی از آن لحظه به بعد با خود عهد کرد که یک مرغ دریایی عادی باشد.» روزها گذشت آذرباد با خود می اندیشید آنچه احتیاج دارم فقط یک بال کوتاه است؟ بالهایم را جمع کنم و فقط با نوک آنها پرواز

کنم آذرباد سپس دو هزار متر ارتفاع گرفت و بدون اینکه برای یک لحظه فکر مرگ یا شکست را بکند بالهایش را جمع کرد و شروع به پایین آمدن کرد چشمهایش را در جهت خلاف باد بست و همین طور که باد محکم به صورتش می خورد ، وجد و شادی را در رگهای خود حس میکرد آذرباد. از اینکه پیمان خود را شکسته ، بود احساس پشیمانی نداشت. پیش از سپیده دم آذرباد شروع به تمرین کرده بود. از شعف و شور زندگی لرزش خفیفی بر اندام خود احساس میکرد و از اینکه بر ترس خود غلبه کرده بود به خود میبالید : (به خودش افتخار) (کرد). به سوی دریا سرازیر شد پس از پیمودن چهار هزار متر به نهایت سرعت خود رسیده بود . مانند دیوار محکمی باد را می شکافت و به پیش می رفت. با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت در پرواز بود. به هیچ چیز جز پیروزی فکر نمیکرد. او به سرعت نهایی رسیده بود یک مرغ دریایی توانسته بود با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت پرواز کند. این بزرگترین لحظه در تاریخ مرغ های دریایی آذرباد به طرف مکان دورافتاده خود رفت و به تمرینات خود ادامه داد. او به تدریج با تمام فنون هوانوردی آشنا میشد کم (کم) گونههای پرواز را یاد میگرفت . آن روز او با هیچ کس سخن نگفت و تا غروب پرواز میکرد؛ او حلقه زدن کند غلتیدن ، تند غلتیدن و انواع چرخیدن را تمرین کرد و آموخت. او با خوشحالی پیش از فرود آمدن در هوا حلقه ای زد و سپس به زمین نشست و با خود فکر کرد وقتی همه مرغان ، بدانند غرق در شادی خواهند شد ؛ زیرا ما می فهمیم که توانایی ما مرغان دریایی بیش از آن است که گمان حالا زندگی چه قدر پر معنی شده است ما می توانیم در زندگی هدف دیگری داشته باشیم. کردیم. می وقتی نزدیک مرغان دریایی رسید دید که آنها دور هم جمع شده اند و مشغول مشورت درباره مسأله ای هستند . مدتی در این حالت نگران بودند. « آذرباد ! در وسط بایست! صدای رئیس گروه خشک) کنایه از جدی بودن (وجدی بود ایستادن در وسط دو معنی داشت: افتخار یا ننگی بزرگ !» رئیس گروه داد زد آذرباد / برای ننگ بزرگی که به وجود آوردهای رو به روی مرغ های دریایی بایست / یک روز خواهی دانست که سرپیچی از قوانین اجتماع در زندگی برای تو سودی نداشته است. مرغان دریایی حق ندارند در چنین موقعیتی به رئیس خود جواب بدهند ولی آذرباد خاموش نماند سرپیچی از قوانین اجتماع؟ این غیر ممکن است ! برادران من چه کسی مسئولیت را بهتر از آن مرغ دریایی می فهمد که مفهوم و هدف والاتری در زندگی . جوید؟ / هزاران سال ما برای پیدا کردن کله ماهی ها و می نان مانده در میان قایقها و صخره ها تلاش کرده ایم و حالا دلیل دیگری برای زندگی داریم . «آموختن ، یافتن، آزاد بودن تنها اندکی مهلت به من بدهید تا به شما نشان بدهم که چه یافته ام. مرغان دریایی حاضر نشدند عظمت آنچه را که میتوانستند در پرواز بیابند بپذیرند آنها نخواستند چشمشان خود را باز کنند و به دقت به دنیا بنگرند آذرباد هر روز چیز تازه ای یاد میگرفت آنچه آرزو داشت که گروه مرغان دریایی بیاموزند و انجام دهند، خودش، به تنهایی انجام میداد. از قیمتی که برای به دست آوردن این نعمت بزرگ پرداخته و از گروه مرغان خارج شده بود هیچ گونه غمگین نبود. آذرباد در این مدت درک کرد که زندگی یکنواخت ترس و خشم عواملی هستند که عمر مرغان دریایی را کوتاه کنند و مرغ یک روز عصر آمدند و آذرباد را در آسمان آرام و راحتش یافتند آذرباد پرسید « شما کی هستید؟» آذرباد ، ما از گروه تو هستیم ما برادران توایم و آمده ایم تا تو را به مکانی بالاتر ببریم آذرباد با آن مرغان به پرواز درآمد حس میکرد که با سرعت دویست و پنجاه کیلومتر در ساعت، پرواز عادی می کند . سرعت دویست هفتاد سه عت نهایی بود ولی باز آرزو داشت که برایش سرعت و بتواند تندتر برود. پس هنوز برای او محدودیتی وجود داشت و با اینکه خیلی تندتر از گذشته پیش رفت ولی باز سرعتی وجود داشت که رسیدن به آن برایش میس و نبود ولی باز سرعتی وجود یک روز صبح وقتی با آموزگارش بزرگ امید ، مشغول تمرین حلقه زدن با بال های بسته بود اندیشه ای در خاطرش گذشت و چنین پرسید پس بقیه ما کجا هستند، بزرگ امید؟» در اینجا مرغها افکار خود را به آرامی و بدون سر و صدا به یکدیگر انتقال می دادند و آذرباد نیز از این فن استفاده میکرد پس چرا اینجا نیستند. در آنجا که پیش از این بودم...» غان بیشتری بزرگ امید سخن او را برید و آن وقت چنین گفت هزاران مرغ دریایی وجود دارد ... می دانم ! « تنها جوابی که میتوانم به تو بدهم این است که فراموش مکن که تو شاید میان یک میلیون مرغ دریایی تنها کسی بودی که این طرز فکر را داشتی . ما از یک دنیا به د دنیای دیگر میرفتیم که به نظر شبیه یکدیگر می آمدند . بدون اینکه به خاطر بیاوریم از کجا آمده ایم همو یdت بدهیم به اینکه به کجا می رویم تنها برای آن لحظه زندگی میکردیم . میدانی ما چند مرحله از حیات طی کردیم تا فهمیدیم که در عالم، به

غیر خوردن ، جنگیدن و قدرت طلبی مرغان چیزهای دیگری نیز وجود دارد. ده هزار مرحله و بعد صدها مرحله دیگر را طی کردیم تا آموختیم که تکامل وجود دارد و صدها سال دیگر را باید طی کنیم تا بفهمیم که هدف ما در زندگی، یافتن تکامل و سپس نشان دادن راه آن به دیگران است ما دنیای بعدی خود را از روی اصولی که در دنیا می آموزیم بر می گزینیم . اگر هیچ نیاموزیم ، دنیای بعدی نیز تاریک و پر از محدودیت ها خواهد بود، ولی تو آذرباد، اینقدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله عبور کنی و به اینجا برسی.» نزدیک به یک ماه گذشت آذرباد با سرعت عجیبی می آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حالا که شاگرد پرناکب ، بود تجربهها و اندیشههای استاد خود راحتی سریع تر جذب می کرد بالاخره آن روز رسید که پرناکب باید میرفت اینها آخرین کلمات پرناک بودند :آذر باد تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش روزها سپری می و آذرباد بیشتر به فکر زندگی اش در کره زمین میافتاد. همان طور که روی ماسه ها ایستاده بود با خود میاندیشید که شاید مرگی در کره زمین وجود داشته باشد که بخواهد مانند او در زندگانی معنایی بالاتر از دنبال ماهی و تکه نان رفتن بیابد مفهوم عشق ورزیدن برای او این بود که آنچه را دریافته است به مرغان دیگری که می خواهند بیاموزد.

بالاخره آذرباد تصمیم خود را گرفت بزرگ ،امید من باید به زمین .برگردم شاگردان تو خیلی خوب پیش می روند و آنها به آسانی میتوانند شاگردان جدیدی راه بیندازند.» پس از این آذرباد در خیال خود تصویر گروهی دیگر از مرغان دریایی را در ساحل دیگر ترسیم کرد و به آسانی و به تجربه . دانست که او تنها هیکلی مرکب از استخوان و پ ر نیست بلکه مظهر و نماینده کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقی د نمی شود.دهد.در پرواز هدفی بالاتر از پریدن به این سو و آن سو وجود دارد یک حشره نیز همین کار را انجام پس از سه ماه آذرباد شش شاگرد پیدا کرده بود آنها همه از جامعه مرغان رانده شده بودند و همه برای آموختن پرواز شور و هیجان داشتند برای همه آنها تمرین پرواز راحت تر از معنی و هدف آن بود. « هر یک از ما در واقع صورتی از مرغ حقیقت هستیم صورتی از آزادی مطلق .» آذرباد وقت غروب این سخنان را میگفت : « ... آموختن دقیق و کامل ،پرواز یک قدم ما را به درک جوهر ... و باطن خود نزدیک میکند. هر چیزی که ما را محدود می کند باید پشت سر گذاشته شود. . . برای این است که سرعت زیاد ، کم ، و فنّ هوانوردی را می آموزیم . ولی هیچ کدام از شاگردان آذرباد ،حتی رزمیار هنوز نفهمیده بود که پرواز روح و اندیشه ، مانند پرواز جسم میتواند تحقق پذیر باشد.سرتا سر بدن شما چیزی جز اندیشههای شما نیست ؛ یعنی آنطور که شما خود را می بینید. اگر زنجیرهایی که بر روی افکار شماست ، بشکند زنجیرههای جسم شما نیز از هم گسلد... .» ای میدان آذرباد را می نگریستند تا طلوع آفتاب تقریباً هزار مرغ آنجا بودند و با کنجکاوی آذرخش، یکی از دیگر برایشان مهم نبود که دیده بشوند یا نه آنها تنها گوش میدادند و می کوشیدند که آذرباد را درک کنند آذرباد درباره موضوعات بسیار ساده سخن میگفت . درباره اینکه یک پرنده باید پرواز را بیاموزد ، و آزادی در نهاد اوست و باید محدودیت ها را پشت سر بگذارد.عده شاگردان هر روز بیشتر میشد عده ای از روی کنجکاوی ، عده ای از روی علاقه و جمعی برای ریشخند آمدند یک روز رزمیار نزد آذرباد آمد و گفت: شاگردان همه میگویند که تو اگر موجود شگفت انگیزی نباشی، پس هزار سال از زمانه ما پیشرفته تری آذرباد آهی کشید . افسوس آنها هنوز او را خوب درک نکرده بودند . با خود می اندیشید«وقتی کسی هدفی غیر از آنکه همه دارند دنبال کند یا میگویند خداست و یا شیطان» رزمیار تو باید تمرین کنی و مرغ حقیقت را مشاهده :کنی باید) با تلاش و تمرین حقیقت را ببینی) ،حقیقتی که در باطن همه مرغان نهفته است و باید آنها را یاری کنی که این حقیقت را در درون خویش ببینند. این است آنچه من از «عشق» می.خواهم این کار بسیار سخت است، و تو باید راه و رسم آن را بیابی.» رزمیار ، تو دیگر به من نیازی نداری، باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را بیابی: باید تلاش کنی تا به خودشناسی برسی و آن ، طبیعت واقعی و بدون محدودیت دوست و اوست که آموزگار تو خواهد بود (پرنده ای به نام آذرباد، ریچارد باخ)

نیایش (الهی)

الهی ، ز عصیان مرا پاک کن	در اعمال شایسته ، چالاک کن
به عصیان سراپای آلوده ام	سراپا ز آلودگی پاک کن
دلَم را بده عزم بر بندگی	نه چون بی غمانم هوسناک کن

به خاک درت گر نیارم سجود	مکافات آن بر سرم خاک کن
نشاطی بده در عبادت مرا	دل لشکر دیو ، غمناک کن
به حشرم بده نامه در دست راست	ز هولم در آن روز بی پاک کن

ملا محسن فیض کاشانی